





[illegible]









راز و ماتن بر سر خوش باد چاشته اوراد و جلاله بختل خود چنانچه دشته بودی طاهر گردان باش  
 دولت آرمی که بی آرامی اوران مجال نباشد شرف شود و از بند لغت کشتی خود خلاص شد در هیچ  
 نباشد عبد الله را که شکر گزاری وجود و چگونه اورا ترس م بر پناه دعا بار آورده و عینه است  
 و نه واسعه بجمعی که افضل شری از خود مدانکه از عبد الله بی عیسی می آمدی و از بختان و خیر  
 بعد الطبعی اگر چه مدتی در کسوت رباب علم بودی ترکانه بهمت تو گجاشد که جوشی نرند که از بند  
 بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب الم یدرین دل پریشان از رو  
 اضطراب ناوانی پرین دوش قرین سوزش بوده گرد و سر پای جبهان می گشت و سکا  
 شکسته و چشم مینا در کمال طوار جهانان سلوک نموده مشاهده خرسد بهیای بنی نوع خود گرد  
 طعن از تقاصد راجع سعادت بخودی گردد و از مخادعات نفس ماره و اهل و غافل بوده از وفور  
 حوز و رطل جمل و خالقت و خبری نداشت آنکه رعوت تماشا یا طلب واد شرح آداب الم یدر  
 شیخ شرف الدین میری روزی چند مقیت ساخته خاطر فاطر ابرار دست که آنچه بساعت  
 وقت پسند خاطر مضنون فقرم پذیر قلم ماحم شود بنا بر آن شطری از اوقات مضبوط مشوش  
 را صرف آن نموده بخوان و نیز خود را مسوده میناید و از رد و قبول تائید یا طین خاطر بوده  
 شقای بیار خود تائید مای مغلسان تیار طاشیم دارد آنچه ترا شست که میخام و آنچه خرقا  
 است که میگویم همان بهتر که هر خوشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و نجو  
 و ساز گردم را بجای که عاقلی حدیث تو کم کنی به راه گفنگوی محکم کنی به دل سوخته رپ  
 فراموش کنی به بر گفته بگری و باقم کنی به آهی دیده بینانی باشد پیر غفائی و دل بجاصل این گنا  
 رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت مانی و از شکش کون و مناد خات بخش تم غفر الله ثم تغفر  
 اگر دوی دعای یومی بودی از گرداب بیجانی که زبان طلب درگاه که م تو بمقتضای حکمت  
 اینجا کله بستی بطهور آورده دراز کرده بودم کی سرمی بر آوردم منقده ابو الفضل بن مبارک عی  
 عنما الله تعالی اگر خاطر عجوبه من صیرت است که عبارت در گنج میندافم که چنان از عهد او  
 بر آیم ابیات نیت شبیدی حکمتش پیدا نیست پیداکاران بیداه قدمی چند شکل سر  
 گشته به هر طرف قدم باز برگشته به و چون قاعده تقدیر انزل برین حیران بچیران گل مانده

[illegible][illegible]



بلند پایه آن کو کهن و دهم ملازمان بارگاه سلطنت است این تو نیست ساز و آوازه و برین می میرا  
خاتو سخا نشود و رفته است پس پندیده اند که هر چه که حاسد و را پیش از هر کس آمده و این  
محبوس شوم سبای او را در گریبان او دار وای نفس نبی من یهنا که در نهان خود منافقان تنها  
پوشیده نداری وای معامله نفهم ترا که روشنی از هر چه قدس اتیه ساخته اند چرا اندیشه طاعتان  
را به مشغول گردانی تو و رسیدن تو که استقامت می بندند همانا که بیا حسد اندازد از مرض کار صحیح چه  
طبع واری و اگر بدانشکاشته با تو راه مخالفت پیش از اندر مسیخ علم خود راه عبادت سلوک  
سکینه تو چرا سپوده شک قه می اندازی و اسحق ازین بیماری تیزی زیاده ازین چه بخواهی ای  
نفس من از کم حوصلگی یا الهی خود در تو که از گروه بد نهادان خدای و مکر نشی از گفتار و کردار  
گمان می برده ام که این گمان من می فهم و اگر نه بدی را بدانشکاشتن با او و در خوارت با خشن اگر  
از خدا اندیشی و درست معامله وانی چه درو باشد ای کاش دشمن من فهمی که این وجهی که  
استوده ام تا هر گاه از انلازمیت نامردانه خود باز آمده ظاهر و باطن هر گاه گشته رحمت افتاد  
و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن می ایستد اسم که راه هدایت ندارد و درست فضل و حقیقت  
نغمه من بداندی تا بقدر دوستی من بچ زده نشی کی باشد که اخض که نت این بخت  
منش من که معامله نهان این نفس ناطقه و گری از نیز روان عرصه داش نفس ناطقه ناپ  
طهارت یافته با من خموشی گراید مغفرت الهی این عبد را پیش از عبد الله سار فدیتم  
سبح الا اول سنده و صد و نود و نه در سلطنت لایموز گارش یافت الله اکبر که من  
دوستدار جهانیان جهان شوی که دشمنی دشمن علیان باشد چه عطیه است عطی و میو بی است  
کبری که بمن فروغ خرد این از سبب استی افزای گروه بی نوع خود گردانیده ام سحر  
خاتم بر قهر و بر لطفت بجهت ای عجب من عاشق این مهر و دود که اگر چه شکرتانیکه مرا دوست با و  
در آورده اند شادی و نعم نجات داده زبان شات پای بعبه و انداختی اما بس با گردان خاطر  
برادران من که بی نوع من اندهاده یا مرا زود و در کثرت آباد و وجود بختخانه عدم بهری و نما  
یا لای این گمانان کوی نشینانی را چاره نامی که از اسیری این قجبه عنای میا باز خریدی  
برای چه در طویل این علف خواران زبنده میداری من که کنده خلاص می ای ارم و زبخر گران و









رهبت از قال سجال هر چند خاطر سحر و جادو را شکر شکر که در لیکن شکرده امیدی و نوید و صولی رساند  
 الحمد لله علی ذلک **الف** اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورشید از پستی و نه ملول از پستی  
 اعتبار است بالیخوئی از قاتی یا شورش بهاری باز بنیادانه جگه گشت سخن گزینی آورده گاه بهانه  
 غذای خویش قدسیات کلام امینوب و گاه بخمال مهمانی برادران فطرت زلیخه بر سر راه گاه  
 وقع شتر نخا جان طبعیت که در خوان معاشرت اندر شویید و اوراق کوششی در او احوال چینی و شکر  
 که خجسته ده و بال است تا از دست باد گفتگوی بر زرتیگاه خموشی رسیده نظارگی باشد اندک  
 و البقی هوس در مفتاح سال چایم الهی بن و کلمه نوشته شد **الف** اکبر ای نفس معش بد اگر آنکس نصیحت  
 طرازی در سرت هست با خود بقدر دریافت خود زنده معالجه بردوزی و بار آردان عینست که  
 فرزندان آدم اند با ندازه عمل خود خلعت سود و زیان شکر انجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد  
 مخمر ساخته ازین فشار مرانی نهی چاره بیماری خور از دوا ی بیماری دیگران چه خواهی هم  
 جرات خود را علاج مرضهای جهان چرامیازی **الف** اکبر حقه می من که در دست از دوش نماند  
 و شکر از بیکان شکر از رضا مندی دشمنان من ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین از این  
 معشوق من که در ناحی طلبی ازین بر خوردار است عاشقی چگونه کار دای طبع و شکر باشم  
 اسخا **الف** اکبر **ب** کتبات شکر شرف الدین منیری از نکات و بات چند  
 آن شکر نشان یافته آب که شکر شکر گرداند و نوشیدنش شکر شکر شکر الدین شکر  
 سخنی چند که بر خاطر ابو الهیوس نفس مخدوع خوش می آید بر بیت ایام تجرد بر سر دوا ی نفس اکبر  
 درین طوطی سدا و در شادی داری همی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر مقصود است  
 باری صاحبستان در راه فتنه باشی مراد یا آه ای سینه می سینه دار الخلف لا امور نوشته شد  
**الف** اکبر **ب** لا انت که در ضمن خجش و می و کشاده پیشانی حق قوت نشود و مداهنه شکر  
 که در ذیل معاطفت حق در برده آیدمان ماند یا بطلانی در منصب ظهور جلوه کن شکر این که در  
 کلیات برادر مداهنه زرقه نام وکیل آسمان گنج و اندوه آن که در بعضی جزویات با کی مداهنه  
 رفته در کاتب منیر **الف** اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ و سببی دارد  
 با دوستان چار است میان کند لذت تمنی عذر خواه طعن بگوهر است **الف** اکبر **ب**



[illegible]

[illegible]

این جلدی که در دسترس است، در کتابخانه عمومی شهر تهران، در سال ۱۳۸۵، در اختیار این نویسنده قرار گرفت. این کتاب، که در سال ۱۳۸۵، در شهر تهران، در کتابخانه عمومی شهر تهران، در اختیار این نویسنده قرار گرفت.





شده اند که بجز اول مجموع است که را قلم این شور و شریکی احوال بعضی سخنان طایفه عمده  
مسود کرده بود و از نادانی خود را از این طایفه دست از علم یقین بعضی یقین آمده خیال میکرد و آخر وقت  
آلشی از جمل مرکب بجهل بسیط آمده امید که تعلیم شتافته بموطن عمل خزانده و بسا چه بسا  
معاملات پخته معاملات دینو و نگاه از سر کار و نگاه شستن همین احوال است پس در آن  
بلکه طبیعت بود در عینیت که چه پیش پست مهتاب و دینوی و چه بغیر آن گروهی شکوه عاشقان  
مبعوث است در وقت آن نمی آمد و همواره این از طول مل و مشور و حوصله معینان کرده است بهر کار  
خود نیز سبقت آنکه بستم رمضان سال نهصد بود و در وقت که دل در میان نگه و در میان جهان و جهان  
مبصران نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان بان زمانیان بر یک کام خنجر طایفه آن شستن  
و فزون آتش شکوهش ایشان کالای نظاره کرده بخشی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن  
مشقته بجز فووشان گندم نمایشود و کوتی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات امور  
و رسید به خطاط خزینه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکور چند یقین نماید که اگر نفسی  
درین معامله جایگاه سرای کار دانی و ریاضت پاسبانی است مهلت میدهند و در هر کار نامتظم شود  
و هم این نفس تازه را که توفیق الهی از آنجا خبر خردمندی بجام آهنی مقید شده و از رخسار غوی باز آید  
جز یک بزرگ زاده نگاه میکنند و معانی صورتی نیز از نگاه کردن این و فرستاد و معشوق هم  
و هم خواهری که از نگاه در شربت و فطرت مهلت و طبیعت میرساند که بکریه جمعی از فرزندان محبت  
فراهم آورده و در کار و مشغول باد و شاه خود خنثی شاسته و خود خصله خود بقدیم رساند و خبر و روانه کرد  
کرد و بی ایضا و اجزا ایضا و نه باشد نماید و دینی و آدم شناسی این گروه اندر وی بر و در و در  
طوبه اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان  
ملعون کشوده میگویند که چه لایق با وجود با قدیم اخلاصت جنگ زمانی و طالب علمی را از جوی  
حنسی با وج کسی بردن و در شتی سر آمد سپاهیان آوردن فضل بر دل زبان پنهان نده غرق  
خجالت گردانیده آید و هم نکس بد رقه توفیق الهی زبان شکستهای این کار فرمای و الا برآمد  
در میان گروه نادانان است آدمیانه نماید سامان پذیرد و حساب اینخواهش الا که از رگبیت  
مذکور پدید آمده است سرخام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نیند در وقت









شیخ از می زشت هستی بر لبست و غلغله و بزم اطمینان و لوله و معکر رضا قوتی از اول و دوای  
بی آرزوم که شیل از پیش پرده کار دریده شد از آنجا که پیشه او صنعت است اندیشه او طبیعت خود را  
بهر از حیل و دلباش و شستن انتقام و شستن تا آنکه به نوشتن سانی یاد فطرت برادر محبت از دعا  
و دعا و مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک نقاش شد و پشت ناموسلین و از اربابم افتاد و یکبار  
باز از حیل و اندویشی که در وقت و روشن شد که این آلبیس پندیس ساعت وقت یافته نام دل خود  
مناده و یکبار کوفین صندل کل نمیده است و ناخوشی و زارت بهمان ارصا نام کرده نه در وسعت آبا  
خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل شری مدتی مدیباگر و ده عالم بوده با خیال اندوه بود و چون آن  
صورت و معنی ناشکیبا بوده چنانچه و فرج میکرد و از آنجا که از شرب عذاب رستی و جوع و کجایم جان  
است از طالع کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجاول خود که ناصح بغیر من و غمظبی یا  
بود و در حقیقت و این به خینه به آنجا مطر شغل پیش گرفته و بجز و گفتیم که طر فیه معامله و پیشین مدرا نه نا پیدا  
را بهر نا پیدا و صنعت نژاد و دشمنی پس بهر شیار باید بود و با و از کلیم و از مکر و در هر چه مناسبت  
حال بوده باشد از هر نگاه پشیدینان دیو زده کرده درین صحیفه مجرب نویسنده خود را چنانچه  
مدرس تحیر ملا علی نادانی نادان نوشته و نموده آنجا خوان مکتب دانش گردان دوزی چندین  
نگذشته بود که رغبت نفس با بهریت حق سرگرم مطالعه حنن ان ملن این طائفه که قدوة اعفا  
شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوش می  
نکاشته میشد بعد از فراغ آن بطلان و دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب  
حالت خود از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از بركات انقیاس قدسیه باریافته می نظر کرد  
خود و اولا ظاهر و باطن این جریان کجمن آن فریش را از اعمال نامرضیه مطبوع ساخته با وضاع پسندید  
خود فرین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف و شسته بهر نگاه رضا و خرسندی  
دارد و ثانیاً به بدو تره عنایت بنیات و فزاک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند و محمل  
ساخته انقیال حقیقی بخت در وقت مراجعت از کابل نوامی پشیا و در جمیع الاول سنه  
هزده و نور و هشت قلمی شد ختم تمام منتخب دیوان خاقانی  
دانش پذیر حکلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحیح است به از خودی در یافته مسافر ملک بقاشده

[illegible][illegible]

[illegible]











فهرستی از جزایر سکو و شایسته ای نگاشته آید در جهان و زکار آغاز نشین کتاب شد و باین نشین  
 در روز ششمی بسلطنتی چند سامعه و زوگشت همچنان نیزگی نفس سخن و قلم آفرینش مول و علم و نظر  
 و توفیق و استان و استان از دریا بزمیر برش یافت و دیده وی آن یکانه آفاق منتظم شد  
 کشور خدای آن بهره نمای حقیقت اگر ایمی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک ملکوت  
 گردانید از اسباب که محبت آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت  
 سرگرمی و دلاوری هر زمان نقشش و دیگر بر روی کاری آورد شغلی پیش نهاد و عزیمت میگردد  
 تا آنکه دلتان نزدیکی عنوان به رخ نامه سحر آگین با برمی از دستا نهایی موش از انا طار اسوا  
 آگاه دلتان سخن شناس آید و از و لایحی پایه انجام زرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر  
 و ناستی نهاد و انداز فطرت مقدس گه یان خدیو بدلتان که پر از دوکان گروه خیالی را در پیشگاه  
 دولت چندان منزلتی نمود و باین حال زود دیده حقیقت طرازی آن یکتای یوم شناسانی نظر  
 شاعری نگریخته خوشش می نمود که جوهر آمد از لایحه نمیزد آسمان پویند بر ساحل شویا بانی  
 ارادت وستی و سعادت باوری بآن نیروی سخن سرای این جوش مونی کتر از آن چشمه درانا  
 تراویدی و خوشش نگریه با و شجاعت قافیه بهای بر کناره و شستی بشیری همزمان خاموشی بود  
 و حکمت نامهای پستان ز روت نگاهی بکار بر روی و پاستانی گرامی انفاست قدسی کرده و صنایع  
 از روی تامل و مرموزی هر چند و مسازان نیک گال در برابر اخلاق آن پنج کاخ و الا هاس  
 کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشتا نشیهای روز افزون معنوی هکلی آهنگ خاطر دسترو  
 نقش هستی بود و نه نگارین ساختن و شطابق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بداد سلطنت  
 او رنگ نشین و رنگ رانی آن داناتی روز و نفسی و اخا قی رطلب داشته است تمام بیایان برود  
 قرار داد و مرموز و اشاره بهایون بران رفت که نخستین فسانه مل و من ترازوی سخن سنجی  
 آید باندک فرصتی و التوفیقه احتتام بر روی کشید و پایه والای آفرین گرفت و دران کارنامه  
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسر آید مرموزی بابک قلم درین شب تاب  
 بی معنی خفته کرد و بداد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش مرموزه ام جهان اید صحر  
 و مرموز بکار بستم که نقشش بر روی کار بستم به بر خواب نمیدانم باز در من شتم ازین فسانه

این کتاب از شایسته ای نگاشته آید در جهان و زکار آغاز نشین کتاب شد و باین نشین  
 در روز ششمی بسلطنتی چند سامعه و زوگشت همچنان نیزگی نفس سخن و قلم آفرینش مول و علم و نظر  
 و توفیق و استان و استان از دریا بزمیر برش یافت و دیده وی آن یکانه آفاق منتظم شد  
 کشور خدای آن بهره نمای حقیقت اگر ایمی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک ملکوت  
 گردانید از اسباب که محبت آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت  
 سرگرمی و دلاوری هر زمان نقشش و دیگر بر روی کاری آورد شغلی پیش نهاد و عزیمت میگردد  
 تا آنکه دلتان نزدیکی عنوان به رخ نامه سحر آگین با برمی از دستا نهایی موش از انا طار اسوا  
 آگاه دلتان سخن شناس آید و از و لایحی پایه انجام زرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر  
 و ناستی نهاد و انداز فطرت مقدس گه یان خدیو بدلتان که پر از دوکان گروه خیالی را در پیشگاه  
 دولت چندان منزلتی نمود و باین حال زود دیده حقیقت طرازی آن یکتای یوم شناسانی نظر  
 شاعری نگریخته خوشش می نمود که جوهر آمد از لایحه نمیزد آسمان پویند بر ساحل شویا بانی  
 ارادت وستی و سعادت باوری بآن نیروی سخن سرای این جوش مونی کتر از آن چشمه درانا  
 تراویدی و خوشش نگریه با و شجاعت قافیه بهای بر کناره و شستی بشیری همزمان خاموشی بود  
 و حکمت نامهای پستان ز روت نگاهی بکار بر روی و پاستانی گرامی انفاست قدسی کرده و صنایع  
 از روی تامل و مرموزی هر چند و مسازان نیک گال در برابر اخلاق آن پنج کاخ و الا هاس  
 کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشتا نشیهای روز افزون معنوی هکلی آهنگ خاطر دسترو  
 نقش هستی بود و نه نگارین ساختن و شطابق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بداد سلطنت  
 او رنگ نشین و رنگ رانی آن داناتی روز و نفسی و اخا قی رطلب داشته است تمام بیایان برود  
 قرار داد و مرموز و اشاره بهایون بران رفت که نخستین فسانه مل و من ترازوی سخن سنجی  
 آید باندک فرصتی و التوفیقه احتتام بر روی کشید و پایه والای آفرین گرفت و دران کارنامه  
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسر آید مرموزی بابک قلم درین شب تاب  
 بی معنی خفته کرد و بداد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش مرموزه ام جهان اید صحر  
 و مرموز بکار بستم که نقشش بر روی کار بستم به بر خواب نمیدانم باز در من شتم ازین فسانه

این کتاب از شایسته ای نگاشته آید در جهان و زکار آغاز نشین کتاب شد و باین نشین  
 در روز ششمی بسلطنتی چند سامعه و زوگشت همچنان نیزگی نفس سخن و قلم آفرینش مول و علم و نظر  
 و توفیق و استان و استان از دریا بزمیر برش یافت و دیده وی آن یکانه آفاق منتظم شد  
 کشور خدای آن بهره نمای حقیقت اگر ایمی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک ملکوت  
 گردانید از اسباب که محبت آفریده پیش طاق آگهی بود خاطر شمشید به هیچ چیز نمی پرداخت و محبت  
 سرگرمی و دلاوری هر زمان نقشش و دیگر بر روی کاری آورد شغلی پیش نهاد و عزیمت میگردد  
 تا آنکه دلتان نزدیکی عنوان به رخ نامه سحر آگین با برمی از دستا نهایی موش از انا طار اسوا  
 آگاه دلتان سخن شناس آید و از و لایحی پایه انجام زرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر  
 و ناستی نهاد و انداز فطرت مقدس گه یان خدیو بدلتان که پر از دوکان گروه خیالی را در پیشگاه  
 دولت چندان منزلتی نمود و باین حال زود دیده حقیقت طرازی آن یکتای یوم شناسانی نظر  
 شاعری نگریخته خوشش می نمود که جوهر آمد از لایحه نمیزد آسمان پویند بر ساحل شویا بانی  
 ارادت وستی و سعادت باوری بآن نیروی سخن سرای این جوش مونی کتر از آن چشمه درانا  
 تراویدی و خوشش نگریه با و شجاعت قافیه بهای بر کناره و شستی بشیری همزمان خاموشی بود  
 و حکمت نامهای پستان ز روت نگاهی بکار بر روی و پاستانی گرامی انفاست قدسی کرده و صنایع  
 از روی تامل و مرموزی هر چند و مسازان نیک گال در برابر اخلاق آن پنج کاخ و الا هاس  
 کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشتا نشیهای روز افزون معنوی هکلی آهنگ خاطر دسترو  
 نقش هستی بود و نه نگارین ساختن و شطابق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بداد سلطنت  
 او رنگ نشین و رنگ رانی آن داناتی روز و نفسی و اخا قی رطلب داشته است تمام بیایان برود  
 قرار داد و مرموز و اشاره بهایون بران رفت که نخستین فسانه مل و من ترازوی سخن سنجی  
 آید باندک فرصتی و التوفیقه احتتام بر روی کشید و پایه والای آفرین گرفت و دران کارنامه  
 جادوی بساط طسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود مسر آید مرموزی بابک قلم درین شب تاب  
 بی معنی خفته کرد و بداد بگذاخته ام دل و زبان آید کین نقش مرموزه ام جهان اید صحر  
 و مرموز بکار بستم که نقشش بر روی کار بستم به بر خواب نمیدانم باز در من شتم ازین فسانه

بیدار به شب تمام شب یکم ماه الهی سال چک یکشنبه و هم صفر نهار و چهار هجری و گرمی آری این  
کوه برآمد و فرمان در برید این آزاد خاطر آگاه از این گنج بزرگین گشاده پیشانی بشهرستان تقد  
خوشش منوطه قالی خاکی سوی خاک نکند جان و خرد سوی سموات بروند جان گریه  
بیدار بود و کالبد خاک باده سپرد و جان و دم را که نه خلق و مفاطه گویم بجان سپرد  
صاف بر آفتاب در روی می بند بر سر خم زفت جبهه شد زرد و نه نا طوره خنجر بر لب و گوار  
نشست گریه و با گریه مردم و رنگی هم جا گرفتند باو شاه حقیقت شناس اهل بهر بر آمد که  
چنان حکمت پرور و مدح سرای روز و رقاب کشید و آن صدر نشین چار نیم خلاص  
زندگانی لیر شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشوند که استا و دانا دل و مژده بدن  
و نشین موز از نرنگه گاه حضور ووری گزیده نوینان بزرگ داعیان دولت اکلسته شادمان  
از طراوت افتاد که سر آمد مساکن بزم و رزم را پیاپی عشرت پرگشت فرو بستگان و مقصد  
نفس دل شکسته که گشای دشوار و کار خست هستی بر بست بگر ایان باوید و غریب راه  
در جگر و گریه در گلو گشته که نزل رای آتش خاطر از جانیان برگرفت و بران روز و آن گریه  
طلب بجهت ننگی نشست اندیشه سفر ازل متروند که سخن فرین حقیقت گذار را چشمه زندگان  
ایناشته شد بهرستان گریه و مندا خاکی کامی یکست که کام بخش بخیا همش بر کارگاه خلقت  
آستین بر افشاند و همچنین بر طافه شیشونی خاص گرفت و اندوهی تازه غریب و منفوس  
بر کشید آستان صاعقه ریز کالبد گفت در نیاید و بیای چوین قلم در نوشته نگردد و هر گاه جهان  
را حال چنین باشد اندازد و روانی من دوست دارد صورت و صحنی که تواند شناخت پیش دل  
آنسرو کی طاهر چگونه در حوصله تپاس عای گیر و در باغی تا یک شد از حیرت دل منده و دم  
روز به شب نیز شد اندازد جگر سوزم روز به شد روشنی روز و سیاهی شبیم به اکنون شبیم  
شب بهت و در دوزم روز به و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جزا و از پذیرای شد  
مهر ناسور درونی از دسرا خام میگرفت نزدیک بود که پیوند غصه ای این حیران آهمن و فرشت  
گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم گسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با چه  
چه کار آید و باغی اگر شکایت گویم چراغ نیست صواب به و اگر کتاب کم با فلک چه

این است که در این شب یکم ماه الهی سال چک یکشنبه و هم صفر نهار و چهار هجری و گرمی آری این کوه برآمد و فرمان در برید این آزاد خاطر آگاه از این گنج بزرگین گشاده پیشانی بشهرستان تقد خوشش منوطه قالی خاکی سوی خاک نکند جان و خرد سوی سموات بروند جان گریه بیدار بود و کالبد خاک باده سپرد و جان و دم را که نه خلق و مفاطه گویم بجان سپرد صاف بر آفتاب در روی می بند بر سر خم زفت جبهه شد زرد و نه نا طوره خنجر بر لب و گوار نشست گریه و با گریه مردم و رنگی هم جا گرفتند باو شاه حقیقت شناس اهل بهر بر آمد که چنان حکمت پرور و مدح سرای روز و رقاب کشید و آن صدر نشین چار نیم خلاص زندگانی لیر شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشوند که استا و دانا دل و مژده بدن و نشین موز از نرنگه گاه حضور ووری گزیده نوینان بزرگ داعیان دولت اکلسته شادمان از طراوت افتاد که سر آمد مساکن بزم و رزم را پیاپی عشرت پرگشت فرو بستگان و مقصد نفس دل شکسته که گشای دشوار و کار خست هستی بر بست بگر ایان باوید و غریب راه در جگر و گریه در گلو گشته که نزل رای آتش خاطر از جانیان برگرفت و بران روز و آن گریه طلب بجهت ننگی نشست اندیشه سفر ازل متروند که سخن فرین حقیقت گذار را چشمه زندگان ایناشته شد بهرستان گریه و مندا خاکی کامی یکست که کام بخش بخیا همش بر کارگاه خلقت آستین بر افشاند و همچنین بر طافه شیشونی خاص گرفت و اندوهی تازه غریب و منفوس بر کشید آستان صاعقه ریز کالبد گفت در نیاید و بیای چوین قلم در نوشته نگردد و هر گاه جهان را حال چنین باشد اندازد و روانی من دوست دارد صورت و صحنی که تواند شناخت پیش دل آنسرو کی طاهر چگونه در حوصله تپاس عای گیر و در باغی تا یک شد از حیرت دل منده و دم روز به شب نیز شد اندازد جگر سوزم روز به شد روشنی روز و سیاهی شبیم به اکنون شبیم شب بهت و در دوزم روز به و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جزا و از پذیرای شد مهر ناسور درونی از دسرا خام میگرفت نزدیک بود که پیوند غصه ای این حیران آهمن و فرشت گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم گسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با چه چه کار آید و باغی اگر شکایت گویم چراغ نیست صواب به و اگر کتاب کم با فلک چه

بیدار به شب تمام شب یکم ماه الهی سال چک یکشنبه و هم صفر نهار و چهار هجری و گرمی آری این کوه برآمد و فرمان در برید این آزاد خاطر آگاه از این گنج بزرگین گشاده پیشانی بشهرستان تقد خوشش منوطه قالی خاکی سوی خاک نکند جان و خرد سوی سموات بروند جان گریه بیدار بود و کالبد خاک باده سپرد و جان و دم را که نه خلق و مفاطه گویم بجان سپرد صاف بر آفتاب در روی می بند بر سر خم زفت جبهه شد زرد و نه نا طوره خنجر بر لب و گوار نشست گریه و با گریه مردم و رنگی هم جا گرفتند باو شاه حقیقت شناس اهل بهر بر آمد که چنان حکمت پرور و مدح سرای روز و رقاب کشید و آن صدر نشین چار نیم خلاص زندگانی لیر شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف کشوند که استا و دانا دل و مژده بدن و نشین موز از نرنگه گاه حضور ووری گزیده نوینان بزرگ داعیان دولت اکلسته شادمان از طراوت افتاد که سر آمد مساکن بزم و رزم را پیاپی عشرت پرگشت فرو بستگان و مقصد نفس دل شکسته که گشای دشوار و کار خست هستی بر بست بگر ایان باوید و غریب راه در جگر و گریه در گلو گشته که نزل رای آتش خاطر از جانیان برگرفت و بران روز و آن گریه طلب بجهت ننگی نشست اندیشه سفر ازل متروند که سخن فرین حقیقت گذار را چشمه زندگان ایناشته شد بهرستان گریه و مندا خاکی کامی یکست که کام بخش بخیا همش بر کارگاه خلقت آستین بر افشاند و همچنین بر طافه شیشونی خاص گرفت و اندوهی تازه غریب و منفوس بر کشید آستان صاعقه ریز کالبد گفت در نیاید و بیای چوین قلم در نوشته نگردد و هر گاه جهان را حال چنین باشد اندازد و روانی من دوست دارد صورت و صحنی که تواند شناخت پیش دل آنسرو کی طاهر چگونه در حوصله تپاس عای گیر و در باغی تا یک شد از حیرت دل منده و دم روز به شب نیز شد اندازد جگر سوزم روز به شد روشنی روز و سیاهی شبیم به اکنون شبیم شب بهت و در دوزم روز به و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جزا و از پذیرای شد مهر ناسور درونی از دسرا خام میگرفت نزدیک بود که پیوند غصه ای این حیران آهمن و فرشت گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم گسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با چه چه کار آید و باغی اگر شکایت گویم چراغ نیست صواب به و اگر کتاب کم با فلک چه





چون ترانه نو میدی آن گروه سامعه کوب مده پای همت افشوده نوبه گمی نیروی مل بر خوانده  
سخت سخت گردانید و هر طائفه بطوباری نچاشته بیت بیت فرا بسجرا و تیز حد با ساختن سطح گداز  
پونیز داده سامان و ستان و ستان نمود و تیر تیر گریز و سرخشی تازه آرایش یافت از بدائع برکات  
هر گوسهرن و ستانی که اندیشید از آن مسوده نامنظم اسباب آن چه نداشتن از فروخت و در شاهرار که  
در سلاک نظام است که شت از آن گجرا گمی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و شت  
ما ویران منظوم و مشهور که سخن شناسان بنرم فیاضی نظام آنرا پائی اندیشیدند غایب حسن البیت  
کشید و بتبایدات سماوی برآورد زاده و از آنجا که خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرثا دمانی و دیگر  
را حیرت فرود گرفت و شغومی دل من این دستان تازه شد و دماغ نشا طعم برآورد شد و بغیر  
از آن گوسهرن من به چو گوهر شد آویزه گوش من به بگو که دلشای آورده را سر مایه نون می آید  
پیرایه یقین آن نورانی بیکر که دوازده نجا که آگاه دلالن بیدار مغیر سر نوشت اسخام از انصاف سر آغاز  
بر خوانند و حسن منت که از فروغ قبول اهدا پدید آید از عنوان نیک گالی و صیر می بر گزیدیم بزمی  
ز سر گاه دل می زند و نوید جاوید نامی در کج صفاخ فطرت خروش نشاط می اندازد و شغومی  
دستان سخت به بطور فریبند که در دست به نشا ط اندر کرد و خوانندگان به مفرح رساندند  
باین نامور نامه دیر یازید میادیم بر نام او را در ازنده دل و دستان ابد و نو زیاده و زو طعه و شمن  
و در یاد به خطبه مرقع باو شاه می شجین محمدرت ایندی بفرق قلم تقدیم میسندنی  
خط به بی می کش که تصویر نگارین سزای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوت و تصور  
بیرون است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید و خطوط شاعری بصیرت از آن  
مکوبیده تر باشد که باد شاه جهان گرای را به بغیر دیوا گلین مسقف چوین ستانش نماید و اگر  
و درین شمار شگرت بزرگ اینیری مجزوات یا ما و ات که مرقع موجودات عبارت از آن است تسل  
جوید به آینه شمع جمال غیر منتهی را به دست آویز منتی پر دخته باشد قطعه که خطوط شاعری  
همه ابر سر هم افزائی به بقیاس کمال دست چنان به که بگزینا کتاب پیمانی به سجان اندین  
چه خط قاصد است که نگار شش میاید ملک تقدیر منقصب حدیت نقطه وجود را بر صبور ابر سجاد  
و نقوش نگویی نوشته است شغومی شمن که و خطیم جلال از کجا به دل کجا وین پر و بال از کجا

از کجا به و هم تنی پایی بسی در نوشت به هم زورش دست تنی بازگشت به من جن شناس این  
 نورانی از ان غنیت با آرمه دل اسبیل جلالت لغوت بادشاه زمان میرفت شد روزگار به هم  
 نوره چرخ پیش به هم چشم و چراغ آفرینش به نورالکین میگردد اندر زبان بگفتار از انستاس چرخ  
 و این پرستی خدیو زمان بخارین میسازد دوست ابا بل هر زبان میکند و قلم جبین از زبان گوشتین  
 هر از میگردد انیمینی سکر غنیمت هم حقیقی بر و با چه اعلان نقش پذیر میگردد که این جهان اگر از ان طراز  
 زمانهای پستالی گردانید و صورت اپایه یعنی خشیید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تعلیق ختمی گردید  
 چرا زمانه بنال و چگونه زمانیان نازند از نور و هم گمانه گفتار بود و دمر و مکر که در دست آن روز نقش راه  
 نقاش پستان دی امر و مشعل را هم بری در دست و شسته به نهانی نقش بند حقیقی است آن روز  
 صورت با معنی آن باز بود و دمر و دود و خلوت کده وحدت هر از اندکان روز و انشای پای بر جا  
 نیامده بود و امر و سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات  
 ذات مقدس او پرست این روشناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون  
 انتظام امور به ناکه شاگرد دوست است دوست به سر آرای اقبال و رنگ نشین معنی سند  
 بخار و دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلند یخشش ایوان تکمیل به بین ترجمه بله پاک  
 بدیان به بیدار ترین شب نشینان به تیر جهان تاب صورت و معنی نور به هم افزوده نش خور  
 خوانای خطوط ایدی و نویسی دانای نفوس انسانی و آفاقی اسبایات شهنشاه نظریه و خور  
 رخس به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به تر قلم خشی حقیقی و مجازی به جهان عقل کبریا  
 غازی به خداوند اتواین شاه جوان بخت به که آه سایه اش پرایه تحت به طلال خیر و دولت  
 بر سرش دار به مراد هر دو عالم در برش دار به و از میام اینچو یوزد شناسان عالی گوهر الانور  
 مصد جلالت حضائل به جود داری به جمع شرافت شائل حق پسندی و حق گزاری نوره نایب  
 سعادت اقبال قوه با صوره عظمت جلالت دره التاج سلطنت کبری خلفا الصدق خلعت  
 عطنی افزون و دودمان جلالت نور پرور و درین افضال مستوفی مرصیات الهی مستبشر انوار  
 الهی رفعت پیرای تحت و دریم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را و درین گام عمنفوان شب  
 و آغاز جوانی که انشا الله تعالی و تبارک و طلال طلیل آن سیر آرای اقبال به پیری صورت

از کجا به و هم تنی پایی بسی در نوشت به هم زورش دست تنی بازگشت به من جن شناس این  
 نورانی از ان غنیت با آرمه دل اسبیل جلالت لغوت بادشاه زمان میرفت شد روزگار به هم  
 نوره چرخ پیش به هم چشم و چراغ آفرینش به نورالکین میگردد اندر زبان بگفتار از انستاس چرخ  
 و این پرستی خدیو زمان بخارین میسازد دوست ابا بل هر زبان میکند و قلم جبین از زبان گوشتین  
 هر از میگردد انیمینی سکر غنیمت هم حقیقی بر و با چه اعلان نقش پذیر میگردد که این جهان اگر از ان طراز  
 زمانهای پستالی گردانید و صورت اپایه یعنی خشیید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تعلیق ختمی گردید  
 چرا زمانه بنال و چگونه زمانیان نازند از نور و هم گمانه گفتار بود و دمر و مکر که در دست آن روز نقش راه  
 نقاش پستان دی امر و مشعل را هم بری در دست و شسته به نهانی نقش بند حقیقی است آن روز  
 صورت با معنی آن باز بود و دمر و دود و خلوت کده وحدت هر از اندکان روز و انشای پای بر جا  
 نیامده بود و امر و سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات  
 ذات مقدس او پرست این روشناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون  
 انتظام امور به ناکه شاگرد دوست است دوست به سر آرای اقبال و رنگ نشین معنی سند  
 بخار و دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلند یخشش ایوان تکمیل به بین ترجمه بله پاک  
 بدیان به بیدار ترین شب نشینان به تیر جهان تاب صورت و معنی نور به هم افزوده نش خور  
 خوانای خطوط ایدی و نویسی دانای نفوس انسانی و آفاقی اسبایات شهنشاه نظریه و خور  
 رخس به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به تر قلم خشی حقیقی و مجازی به جهان عقل کبریا  
 غازی به خداوند اتواین شاه جوان بخت به که آه سایه اش پرایه تحت به طلال خیر و دولت  
 بر سرش دار به مراد هر دو عالم در برش دار به و از میام اینچو یوزد شناسان عالی گوهر الانور  
 مصد جلالت حضائل به جود داری به جمع شرافت شائل حق پسندی و حق گزاری نوره نایب  
 سعادت اقبال قوه با صوره عظمت جلالت دره التاج سلطنت کبری خلفا الصدق خلعت  
 عطنی افزون و دودمان جلالت نور پرور و درین افضال مستوفی مرصیات الهی مستبشر انوار  
 الهی رفعت پیرای تحت و دریم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را و درین گام عمنفوان شب  
 و آغاز جوانی که انشا الله تعالی و تبارک و طلال طلیل آن سیر آرای اقبال به پیری صورت

از کجا به و هم تنی پایی بسی در نوشت به هم زورش دست تنی بازگشت به من جن شناس این  
 نورانی از ان غنیت با آرمه دل اسبیل جلالت لغوت بادشاه زمان میرفت شد روزگار به هم  
 نوره چرخ پیش به هم چشم و چراغ آفرینش به نورالکین میگردد اندر زبان بگفتار از انستاس چرخ  
 و این پرستی خدیو زمان بخارین میسازد دوست ابا بل هر زبان میکند و قلم جبین از زبان گوشتین  
 هر از میگردد انیمینی سکر غنیمت هم حقیقی بر و با چه اعلان نقش پذیر میگردد که این جهان اگر از ان طراز  
 زمانهای پستالی گردانید و صورت اپایه یعنی خشیید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تعلیق ختمی گردید  
 چرا زمانه بنال و چگونه زمانیان نازند از نور و هم گمانه گفتار بود و دمر و مکر که در دست آن روز نقش راه  
 نقاش پستان دی امر و مشعل را هم بری در دست و شسته به نهانی نقش بند حقیقی است آن روز  
 صورت با معنی آن باز بود و دمر و دود و خلوت کده وحدت هر از اندکان روز و انشای پای بر جا  
 نیامده بود و امر و سلطان عقل بلند سیر است و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات  
 ذات مقدس او پرست این روشناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون  
 انتظام امور به ناکه شاگرد دوست است دوست به سر آرای اقبال و رنگ نشین معنی سند  
 بخار و دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلند یخشش ایوان تکمیل به بین ترجمه بله پاک  
 بدیان به بیدار ترین شب نشینان به تیر جهان تاب صورت و معنی نور به هم افزوده نش خور  
 خوانای خطوط ایدی و نویسی دانای نفوس انسانی و آفاقی اسبایات شهنشاه نظریه و خور  
 رخس به جهانگیر و جهاندار و جهان بخش به تر قلم خشی حقیقی و مجازی به جهان عقل کبریا  
 غازی به خداوند اتواین شاه جوان بخت به که آه سایه اش پرایه تحت به طلال خیر و دولت  
 بر سرش دار به مراد هر دو عالم در برش دار به و از میام اینچو یوزد شناسان عالی گوهر الانور  
 مصد جلالت حضائل به جود داری به جمع شرافت شائل حق پسندی و حق گزاری نوره نایب  
 سعادت اقبال قوه با صوره عظمت جلالت دره التاج سلطنت کبری خلفا الصدق خلعت  
 عطنی افزون و دودمان جلالت نور پرور و درین افضال مستوفی مرصیات الهی مستبشر انوار  
 الهی رفعت پیرای تحت و دریم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را و درین گام عمنفوان شب  
 و آغاز جوانی که انشا الله تعالی و تبارک و طلال طلیل آن سیر آرای اقبال به پیری صورت

و معنوی مشرف گردند بعد اعلان مضاف و قدر از عطیة خانه از دی عقل و برین و ریاض کمال سعادت  
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق برین آن نونهال قبال اسرار بیانی کشیده اند و لا  
نظر جلایل حقوق پیری اقامد و فرزند که محبت و رزندی است فرزند بود و خدایت جوست  
تا نیا نگاهی زلف و شرف بزرگی شاهنشاهی اندخت نطق تازه از رغبت من برین  
پست نشاء عظام انوار معنی این هادی آفاق و پیش طاق دیده عالی او جلوه ظهور فرمودند  
کنند ارادت و عقیدت برگردن جان اندخت رابعاد را ندک و قستی بقلا وری بخت سید  
دولت حقیقی کشوند و مراتب چهار گانه اخلاص که تیر روان صده آگاهی را به شورای اعم اید  
بست و آمد رضا مندی پدر و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد و مرود و  
وسعت و حسن عاقبت انفرایش و درخشین قدر دان و برین را زندی در از گردن دست تا  
بوسیده آن آثار حق شناسی انفرام و نیز افزونی دولت اسبشران غنی بهینیت کردند که همه  
چنین گوهر والا در سایه عاطفت تربیت بادشاهی مستلزمات صوری و شعاع معنوی کامیاب  
آید و منتهای عالم قدس را روانید و یادی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه به  
از عالم فراتر شده گلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گرد و تا آنچه بر دها  
پیدا ر جهانیان هست او را آینه حقیقت غامی گرد و از آن قدم عیش نهاده صورتها را  
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را طی فرموده یکف و اندک مطامع گوناگون ظهور دارد  
از ان بلند تر شافته تلون ظاهر و مظهر از درجه دریافت او متغیر گردد و جز یک نور مطلق  
در پیشگاه خاطر او شعله طلوع نه بخشد و فرود رسانان ملازم علی حجتگی عاقبت و شایستگی  
آخر کار رسانند که از بخت مندی خویش در کجه حقیقت کیانی در آید و نقاب فی و حجاب  
و تونی بر خیزد و همواره این گلدسته بهار بهوشندنی مراتب حالات تماشای حسن اطلاق می نماید  
و مجالی حسن را که مراتب جمال جهان است در پیش نظر والا داشته خاطر و فیض منور  
را باین طرز دانایان پسند عشرت گزین شادی آموذ و در درین هنگام مسرت انفرام رضا  
نثار جامه بیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور  
اکتشاف نور عقیدت و در دیده و در بیان حقیقت شناسان جامه گیتی نمای حقیقت

[illegible]

کتابخانه ملی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران



[illegible]

۱. شکر  
 ۲. شکر  
 ۳. شکر  
 ۴. شکر  
 ۵. شکر  
 ۶. شکر  
 ۷. شکر  
 ۸. شکر  
 ۹. شکر  
 ۱۰. شکر  
 ۱۱. شکر  
 ۱۲. شکر  
 ۱۳. شکر  
 ۱۴. شکر  
 ۱۵. شکر  
 ۱۶. شکر  
 ۱۷. شکر  
 ۱۸. شکر  
 ۱۹. شکر  
 ۲۰. شکر  
 ۲۱. شکر  
 ۲۲. شکر  
 ۲۳. شکر  
 ۲۴. شکر  
 ۲۵. شکر  
 ۲۶. شکر  
 ۲۷. شکر  
 ۲۸. شکر  
 ۲۹. شکر  
 ۳۰. شکر  
 ۳۱. شکر  
 ۳۲. شکر  
 ۳۳. شکر  
 ۳۴. شکر  
 ۳۵. شکر  
 ۳۶. شکر  
 ۳۷. شکر  
 ۳۸. شکر  
 ۳۹. شکر  
 ۴۰. شکر  
 ۴۱. شکر  
 ۴۲. شکر  
 ۴۳. شکر  
 ۴۴. شکر  
 ۴۵. شکر  
 ۴۶. شکر  
 ۴۷. شکر  
 ۴۸. شکر  
 ۴۹. شکر  
 ۵۰. شکر  
 ۵۱. شکر  
 ۵۲. شکر  
 ۵۳. شکر  
 ۵۴. شکر  
 ۵۵. شکر  
 ۵۶. شکر  
 ۵۷. شکر  
 ۵۸. شکر  
 ۵۹. شکر  
 ۶۰. شکر  
 ۶۱. شکر  
 ۶۲. شکر  
 ۶۳. شکر  
 ۶۴. شکر  
 ۶۵. شکر  
 ۶۶. شکر  
 ۶۷. شکر  
 ۶۸. شکر  
 ۶۹. شکر  
 ۷۰. شکر  
 ۷۱. شکر  
 ۷۲. شکر  
 ۷۳. شکر  
 ۷۴. شکر  
 ۷۵. شکر  
 ۷۶. شکر  
 ۷۷. شکر  
 ۷۸. شکر  
 ۷۹. شکر  
 ۸۰. شکر  
 ۸۱. شکر  
 ۸۲. شکر  
 ۸۳. شکر  
 ۸۴. شکر  
 ۸۵. شکر  
 ۸۶. شکر  
 ۸۷. شکر  
 ۸۸. شکر  
 ۸۹. شکر  
 ۹۰. شکر  
 ۹۱. شکر  
 ۹۲. شکر  
 ۹۳. شکر  
 ۹۴. شکر  
 ۹۵. شکر  
 ۹۶. شکر  
 ۹۷. شکر  
 ۹۸. شکر  
 ۹۹. شکر  
 ۱۰۰. شکر



[illegible]

حاصله فراخ دوی اگاه و فطرتی بلند که امت فرموده جمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت  
گزینی خویش و مسرت طبقات نام بخاطر نوپذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان نظام یابد  
تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق را خجام پذیرد و هم نشان روشن بمقتدای صوره دهد و بسبب این ترکیب  
ترتیب پیرایه سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابراین آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از  
نوشتههای خوش نویسان سحر پر از قطعه های لکوش فراهم آوردند و این فهرست جلال انوار  
جمال الهی را که جمعی مراتب پسین مند و گری آمینه جهان بنامی گویند و طائفه فانی لغت بند  
و طبقه آن امر قه گویند که رفته رفته و بار بارچه اندوخته نژاد بیع برای حسن عالم افروخته  
اند و اندک و صستی و آغاز سال چهل و آبی گشتن همیشه به باغی سیر سبز و شاد و آب گشتن  
هر حرف از شکفته باغی و افروخته تر ز شرب چراغی و این درستانی است که در یکبار فراهم  
آمده حیرت افزای جهانیان است یشتیستانی است که هزاران چراغ بر کمر و ان شاهراه معنی افروخته  
اگر چه سودای صورت است هزاران عقل در دست مود است که هزاران شاه راه بسایض دارد  
با خطی است بر عارض معانی موج شکنین نقابی است که سطحی صفات معنوی از شکست آن  
خج و دلال غمزه زنانه شکست است که بر عارض است این بدانان جلوه گاه باطن نورانی  
به بر صفتی از بنیت کلازی و به هر لوح چهر لوح عارض الداری و به هر حرف چو خط چهره معنی  
هر نقطه چو خال لبش گفتاری و به آگاه دلالان جنت پذیر روشن است که این عجب آفرین  
که اول از خط گویند چون عالم قدیم بی سر و پست نه اورد ایتی است و نه او را نهایی لیکن چون  
در کاتین حواس بچکانه بیشتر است پس اعتباری باینمیکرود و هر طائفه بجنبش خاص بسبب  
پنج درخت چو خط طایم بر و در نهانه طائفه بروشی خاص و نقش شلین حرف پر دشته اند  
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قطبی و عقلی و کونی و شمیری و حسی و ریاضی و در حاکم  
و غیر آن و مقتضای اصطلاحات مرقوم حسن دین نگار خانه پذیر می آید و در بعضی قوایس نامها  
یاستانی و عربی با دهم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه باور پس جمعی گویند که ادریس  
ترتیب ده و بیشتر تفاوت و خطوط با اعتبار سطح و در دست چنانچه خط کونی یکد انگشت  
و باقی سطح و عقلی مجموع سطح است و کتابتهای عمارات کمنه شستری باین خط است چنان

[illegible]

*[Handwritten Persian text at the bottom of the page:]*





مولانا محمد اویسی است و میر محمد مولانا سلطان علی مشهور است خطا درین طرز بدیع پاینده والا سنان  
 و اگر چه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را مخطوط خود داشته فیض وافر بر داشت و شش کس از  
 شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین  
 محمد میر وی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شاد شاه و میر کی بطری خاص ملایرانی  
 گری مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهوری و مولانا تاجرانی که درین خط رتبه دارند  
 بعد ازین سبزه دفتر خوشنویسان بتعلیق مولانا میر علی سر و دست اگر چه بطاهر شاگردی مولانا  
 زین الدین گرد اما از خط و مولانا سلطان علی استغافه تمام نمود و لیکن از فروغ فہم تغیر و  
 بیش نموده تصرفات نمایان و کار گزشت یکی از ایشان پرسید کہ میان خط شاد و خط مولانا  
 چه فرق است گفت کہ من ہم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک کہ خط مولانا سلطان  
 وار در خط من نیست یگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهوری و طاحسن علی  
 و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابوسعید احمد عصفانی است و طاحسن و دیگر  
 درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند اما فرجاد و رفیق کہ دطل سبزه خلافت غلط  
 صاحب نقیثش پذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست کہ بر کاتبان و دیگر کار چہود  
 میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پز و دهان مجملی ازین نگارین نامہ رفته کلک طرعت کلک  
 نشین عقبہ استقامت بلو فضل بن مبارک شدہ بہان بہتر کہ دانای سخن سنج بہرہ  
 زانکہ نمک یاد سر گنج امید کہ این بہار تازہ صورت و معنی و جنبہ نگار دولت و ملک و موار  
 طرات بخش نظر اگیان مجمل گرامی شود و ہر صفحہ کثانی نغمہ اش منشور و وام شاو کا  
 گرد و خطیہ بکول سبحان اللہ و نامہ وای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته بگو خرا  
 خرد مندی پیشہ سزنان تنہیست میکند این ارقم جنون نفس ابو العجائب و انداز فلان  
 ذات ابوالکبریا تعش ناسیاد از و خایر عفتی اندیش یا اندام سباب انتظام دنیا شرم و مات  
 اموز جد خانہ دریافت نام ہندیار نگز زم بہزل خطاب ہر فرد و بخیال ہمینہ تفت بہر  
 میاں ہم ہو کہ صاحب طب بی نام تماشا ہر و ہای حال بہنیت اکہ در سنگام سحر کہ درین  
 آرزوی این نیست یادہ افامیت یا از خدایع بدالع این کر بے مکر و خدایت است مجموعہ

[illegible]

که رنگ آمیزنم معنی در نعم آرای نفس مآره تواند شد ترقیب یابد تا صاحب بیخ و دوا عطا  
 بیخ بود مرفی الطبع مراد صحرای تفر و از تنهایی بشویشنا و بدو هم ناشتانی و دانش را  
 چاره گر باشد از بهر علمی که نظر آمده بود و از هر کتابی که مبطا لحد آن خوشوقت میشد سخنی چنان بزرگو  
 حالت و ذوق خود که هیچکدام اعتماد و در زمانه اندک برداشته فراموش آورد های خود را باقی  
 از رسایل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بود جمع ساخته این مجموعه بدیعه که بحر سیرتین  
 مایه قریب است از دانش شش صحنه او بنزمت گلزاری بند هر سطر و خط عارض ملامت می هر  
 چو چوگان رخ مشوقی در هر نقطه چو خال لبخش گفتاری بدین سببتهای حال زمان بود  
 کجکول نام نهادم و عده حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد  
 ناشتانی معالذ نام خود را تسلی کرده آمد تا طلم این شتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت  
 اولی که از رحم عنصری بصحرای کوئی خراسیده از زمان خجبالگی که برخلاف جمهور نام غنچه  
 تیز او بود و بهجت و بهریت پدر بزرگوار در ده جوبیدگان علوم رسمی درآمده و پانزده سالگی از دریا  
 متا ولات این در کار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بپوش  
 سر انجام میداد و سخت خود پرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردان انجمن شیخ بود  
 که با اتفاق پستانانی نامها که از فضیلتی نفس متخرج ست سر فرو دادید یکی همت در تصنیف مصروف  
 بود که در هر من اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان انانی و مست هجوم ایشان  
 بتمنای خاطر مزخرفه و خجسته و عیس مکاری داشت و پس از ولادت ثانی که از شکم مادر  
 بیاض دانش نزل افتاد و دیگر داری از وی مصنیات انجمن سرگرم بود و خط در آمدن  
 حق شناسی و فوق بر آمدن عنایت بغضانی آن بیاد داشت که سر و پای نگاه نامهای تانی داشت  
 و بعد از ولادت سوم که از لطف جنگ جابل گفتگو بخلو تری صلح کل رسید هم از رعوت  
 مادر آمد و هم چشم بدین است افتاد و یقین بر گرفت و حوصله را میدان فراموش گشت و سبیل  
 این عظیمی بیخ و تنهای الهی مطالعه تفاسیر قدسیه گزاردگان سخن به برداشتن سبب است  
 و زاده برداری سفره که ام بقدری پر دخت و دوست و دشمن از نظر انداخته بیخ و تن  
 اسیر می بر و بدیده آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جامی پذیرد افتاد

اولی که از رحم عنصری بصحرای کوئی خراسیده از زمان خجبالگی که برخلاف جمهور نام غنچه  
 تیز او بود و بهجت و بهریت پدر بزرگوار در ده جوبیدگان علوم رسمی درآمده و پانزده سالگی از دریا  
 متا ولات این در کار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بپوش  
 سر انجام میداد و سخت خود پرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردان انجمن شیخ بود  
 که با اتفاق پستانانی نامها که از فضیلتی نفس متخرج ست سر فرو دادید یکی همت در تصنیف مصروف  
 بود که در هر من اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان انانی و مست هجوم ایشان  
 بتمنای خاطر مزخرفه و خجسته و عیس مکاری داشت و پس از ولادت ثانی که از شکم مادر  
 بیاض دانش نزل افتاد و دیگر داری از وی مصنیات انجمن سرگرم بود و خط در آمدن  
 حق شناسی و فوق بر آمدن عنایت بغضانی آن بیاد داشت که سر و پای نگاه نامهای تانی داشت  
 و بعد از ولادت سوم که از لطف جنگ جابل گفتگو بخلو تری صلح کل رسید هم از رعوت  
 مادر آمد و هم چشم بدین است افتاد و یقین بر گرفت و حوصله را میدان فراموش گشت و سبیل  
 این عظیمی بیخ و تنهای الهی مطالعه تفاسیر قدسیه گزاردگان سخن به برداشتن سبب است  
 و زاده برداری سفره که ام بقدری پر دخت و دوست و دشمن از نظر انداخته بیخ و تن  
 اسیر می بر و بدیده آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جامی پذیرد افتاد

[illegible]

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بجاچه امراض گوناگون فضل نامه قنار و شیرین و در  
نخاکه درین آشتی نامه پرسیدن بیاوران و نگاه بدو اوجه رسد و گردی از مجذوبان که آلتی عت  
آنها را از تلبیر و اربانه اندی حلال غنچ و دلال بنوده بکلیت قبض بکلیت بکلیت بکلیت  
تخصیص کار نداده بنظر آمدند کار بادشاه اگر دانی کلین چه داند بنص عظم طهری شایسته  
ازین گروه بی نصیب نیکو کار بسته ام نکشود نه دیار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقه  
انام بیاور شناسی چه چار شد تا معالج چه امید در شکر باشد سه سکین فل من گریه فراوان و  
در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بر بخور جگر و خسته گفته است یک حوت آشتی غلط  
کسی گفت به چند آنکه خواب خوش بهر انسانه سوختم بهر چون برگزیدم که حقیقت سست  
پیر و یحیی کیم گوش هوش در آمده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن همان غمزه ای که مازده  
از مازده حاصل گردان خود بهر شناسد که ماتم افزائی ست نه بیاور بی و تیار داری  
شرح این هجران و این سوز جگر این مان بگذر تا وقت در که و چون از تنبکده بنار بارگاه  
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ همچنان از زبان فصیح کرامت فرمود و کلام  
و در باب عطا کرد با همه کس بهر ویش مراتب سخوری داد و بغلبه دانش و زور کافور حق تعالی  
و نصرت قرین گشت اما منظر آن سخ معنوی را از حضرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محرومان  
نسیم با درین چه سوخته اند در معنی در دین علی فرمود و خراشگی دلن یاده شد و بوی که از دشت  
نشان رفو کار داشت نه بر آمد و یکبارگی ناگه شستم که هر کی تختیل صحیح هیچ خرسند گشته بدین  
زبان ملاست دراز گردانیده اند و معاملات نشان تمیز و لیل از زنده الطه و نه تفرقه میان تحقیق  
و تقلید از سوره مزاج و فیاد و دینش گمان حقیقی و احتمال حقایقی کسی ندارند و خود را در حقیقت  
سباح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی راه حبث جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلادریه  
سخت خدا و با آنجنم صلح کل گذاره شد و بقدری شورش شکیلی که کم که کافی درین سبزه  
منتهی نام نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیکانه سود و زیان دنیا را در لباس غلق  
سماوان و کشته اند و غمزه یک ست که این عاشق پر واز صحرای تجر در پریشته از آن که  
سامان راه و سراسر انجام آن درگاه بدست افتد غمزه تعلیم عدم پیشین چه گویم که این سبیل چه

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بجاچه امراض گوناگون فضل نامه قنار و شیرین و در  
نخاکه درین آشتی نامه پرسیدن بیاوران و نگاه بدو اوجه رسد و گردی از مجذوبان که آلتی عت  
آنها را از تلبیر و اربانه اندی حلال غنچ و دلال بنوده بکلیت قبض بکلیت بکلیت بکلیت  
تخصیص کار نداده بنظر آمدند کار بادشاه اگر دانی کلین چه داند بنص عظم طهری شایسته  
ازین گروه بی نصیب نیکو کار بسته ام نکشود نه دیار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقه  
انام بیاور شناسی چه چار شد تا معالج چه امید در شکر باشد سه سکین فل من گریه فراوان و  
در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بر بخور جگر و خسته گفته است یک حوت آشتی غلط  
کسی گفت به چند آنکه خواب خوش بهر انسانه سوختم بهر چون برگزیدم که حقیقت سست  
پیر و یحیی کیم گوش هوش در آمده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن همان غمزه ای که مازده  
از مازده حاصل گردان خود بهر شناسد که ماتم افزائی ست نه بیاور بی و تیار داری  
شرح این هجران و این سوز جگر این مان بگذر تا وقت در که و چون از تنبکده بنار بارگاه  
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ همچنان از زبان فصیح کرامت فرمود و کلام  
و در باب عطا کرد با همه کس بهر ویش مراتب سخوری داد و بغلبه دانش و زور کافور حق تعالی  
و نصرت قرین گشت اما منظر آن سخ معنوی را از حضرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محرومان  
نسیم با درین چه سوخته اند در معنی در دین علی فرمود و خراشگی دلن یاده شد و بوی که از دشت  
نشان رفو کار داشت نه بر آمد و یکبارگی ناگه شستم که هر کی تختیل صحیح هیچ خرسند گشته بدین  
زبان ملاست دراز گردانیده اند و معاملات نشان تمیز و لیل از زنده الطه و نه تفرقه میان تحقیق  
و تقلید از سوره مزاج و فیاد و دینش گمان حقیقی و احتمال حقایقی کسی ندارند و خود را در حقیقت  
سباح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی راه حبث جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلادریه  
سخت خدا و با آنجنم صلح کل گذاره شد و بقدری شورش شکیلی که کم که کافی درین سبزه  
منتهی نام نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیکانه سود و زیان دنیا را در لباس غلق  
سماوان و کشته اند و غمزه یک ست که این عاشق پر واز صحرای تجر در پریشته از آن که  
سامان راه و سراسر انجام آن درگاه بدست افتد غمزه تعلیم عدم پیشین چه گویم که این سبیل چه

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بجاچه امراض گوناگون فضل نامه قنار و شیرین و در  
نخاکه درین آشتی نامه پرسیدن بیاوران و نگاه بدو اوجه رسد و گردی از مجذوبان که آلتی عت  
آنها را از تلبیر و اربانه اندی حلال غنچ و دلال بنوده بکلیت قبض بکلیت بکلیت بکلیت  
تخصیص کار نداده بنظر آمدند کار بادشاه اگر دانی کلین چه داند بنص عظم طهری شایسته  
ازین گروه بی نصیب نیکو کار بسته ام نکشود نه دیار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقه  
انام بیاور شناسی چه چار شد تا معالج چه امید در شکر باشد سه سکین فل من گریه فراوان و  
در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بر بخور جگر و خسته گفته است یک حوت آشتی غلط  
کسی گفت به چند آنکه خواب خوش بهر انسانه سوختم بهر چون برگزیدم که حقیقت سست  
پیر و یحیی کیم گوش هوش در آمده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن همان غمزه ای که مازده  
از مازده حاصل گردان خود بهر شناسد که ماتم افزائی ست نه بیاور بی و تیار داری  
شرح این هجران و این سوز جگر این مان بگذر تا وقت در که و چون از تنبکده بنار بارگاه  
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ همچنان از زبان فصیح کرامت فرمود و کلام  
و در باب عطا کرد با همه کس بهر ویش مراتب سخوری داد و بغلبه دانش و زور کافور حق تعالی  
و نصرت قرین گشت اما منظر آن سخ معنوی را از حضرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محرومان  
نسیم با درین چه سوخته اند در معنی در دین علی فرمود و خراشگی دلن یاده شد و بوی که از دشت  
نشان رفو کار داشت نه بر آمد و یکبارگی ناگه شستم که هر کی تختیل صحیح هیچ خرسند گشته بدین  
زبان ملاست دراز گردانیده اند و معاملات نشان تمیز و لیل از زنده الطه و نه تفرقه میان تحقیق  
و تقلید از سوره مزاج و فیاد و دینش گمان حقیقی و احتمال حقایقی کسی ندارند و خود را در حقیقت  
سباح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی راه حبث جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلادریه  
سخت خدا و با آنجنم صلح کل گذاره شد و بقدری شورش شکیلی که کم که کافی درین سبزه  
منتهی نام نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیکانه سود و زیان دنیا را در لباس غلق  
سماوان و کشته اند و غمزه یک ست که این عاشق پر واز صحرای تجر در پریشته از آن که  
سامان راه و سراسر انجام آن درگاه بدست افتد غمزه تعلیم عدم پیشین چه گویم که این سبیل چه





[illegible]

که در شش رایتی آفرینش آدم تا قیامت  
 عین قدر نوشته اند و در علم است  
 اجازت صوری ای است که سبب ظاهر  
 است و در حقیقت نه اولی نیست  
 معلوم نیست که در عالم که با وجود  
 آید و هستی پیدا کند و در پیش میاید  
 است که جنگ درون در میان میاید  
 هست معلوم است که در عالم که با وجود  
 علم است که در عالم که با وجود  
 دانش است که در عالم که با وجود

خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و ورین عطا کردن رحمت کار دادن است خدیو زمان را فرما  
 معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران او کان آراستن مادرین و در رحمت سزا که در  
 بازار آشوب است بی روشی برای پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشید از اجازت صوری که  
 رحمت نامه دول می باید ام و در هم سپری شد و می آید که نرم آرای ابداع و صلح میزند  
 دوستی را انجام میدهد اکنون که از غنودن پیگیری بر خاسته ام دست در دو شسته حرف میزند  
 چگونه بر زبان افروخته و چند بهیم فرسند بوزه دل هر زه گردان این مجموعه پیش از قیامت  
 فروش سرخوش دارم هر گاه گفت چون خوشی تری میان بهوشیاری مثل جنون جلفت رخا  
 درست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و پیش که منتقل البواب کاروانی لقب است  
 قفل و ولتخانه حق شناسی باشد ازین تجوی و گفتگو چه سود و در **سبب** شیر  
 ز خوشی میاید به بر خاسته ز جان تن میاید به بر هر کاری هزار بند افزون است پذیرش  
 گرم روی بند شکن میاید و در **ویل شنب** شنبی مولوی معنوی میاید و در **معهنوی** معنوی میاید  
 پیش پای با انتخاب شنبی مولوی معنوی میل و پشت و همواره با خود گفتگوی بود که نهاد و  
 رسمی سخن سرایان این کار بند نیست با فارغ خاطر نشام جامعه و کار و بار و در بین  
 بیگانه از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شده گفت گنجی صلح کل نیز بر حال  
 باید بار بام اطلاق برآمده نظری برخاک که ان تقید تواند داشت و با حالت گنجوری گنجینه غیر  
 نیستی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد و درین هنگام که از حد و گنجی چهارم آفریده است  
 در کتاب جهان الیغارشیدان ابداع فرایندی آید لیکن شنبی تمام بهم نرسید و با خود  
 که این کتاب آئینه فراوانی که پیدایش همانا شرايطه مذکوره تحقق ندارد و این اشتباه کا  
 ناگزیر با انتخاب شنبی که ابوبکر شمشاد و خور دیانت خوشی کرده بود پر دخت و در سر  
 روزا الیغارشیدان و صفت خوشی که با خود از نقطه نهاد و الله تعالی بخود مشغول ساخته از حص  
 سخن گنجی باز دارد که چندین نامیدگی لازم است پس اسوا بهوس منقیه البو فضل بن مبارک  
 الله اکبر شادی کار زمان است و علم شیوه نام و ان بی تمیزی خلوت جوام و ان است  
 شعر گفتن چهار دیانت شاعریت نه عیار آدمیت شاعر مارگزیده از سیاهان می ترسد این

که در شش رایتی آفرینش آدم تا قیامت  
 عین قدر نوشته اند و در علم است  
 اجازت صوری ای است که سبب ظاهر  
 است و در حقیقت نه اولی نیست  
 معلوم نیست که در عالم که با وجود  
 آید و هستی پیدا کند و در پیش میاید  
 است که جنگ درون در میان میاید  
 هست معلوم است که در عالم که با وجود  
 علم است که در عالم که با وجود  
 دانش است که در عالم که با وجود







آموزگار گاه اویند چو زریک بود شاه آموزگار به همه زریکان آمو روزگار به دور آیین سلطنت  
 و حکمت کار به پودخته و کارنامه ساخته که ناظران کل آنا انقراض عالم دستور مل اندیشه که خضای شیر  
 و وزیر نباشد البته ششگاه زبانیان احتیاج بمطالعه کلیل و دمنه نیت کلیل و دمنه انتی بر طایفه  
 فی امر و زان در کار است که طایفه اس سوده است نیکه خنان و دمنه ای از روز و ناسا اخوان  
 از زبان خوش طایور باید گفت برای فهمیدن حق دست تمبیلات کو دکانه باید زو ام روز حال  
 رانازی بر زبان گذشت و نیازی بر حاضران وقت دشت زبانیان نگه داشته را احتیاجی بر زبان  
 و زبانیان حال استنشامی برگشته آان و زو فرما و اسی جان اگاه که سرانیب میرفت و زو اسرا  
 احرام استمان بوسی شامشاهی می بندند آنروز و شاه عالم را بخوابگاه میا ختنه ام روز و ملی و کلا  
 ماز و روشن میدهند که زو کار به با تجربه بران امتحان میکرد و ام روز تجربه آنکه دار و زو جوانان یار میگردد آنروز  
 خور و پای چای نیامده بود و ام روز عقل عرش بلند سریت آن و زو شیر زمین بیشتر بر آرز و دمنه بود  
 و زو بیکر سان نیرسد آنروز و شیر از گاه می ترسد ام روز عتقا آنکه بر بیم دار و زان و زو دمنه را با دار  
 بود و زو کلیل کامیاب است آنروز و مرغ در دام حلیه بود و ام روز پای حلیه در دام است آن روز و زو  
 انداختن در باندیشان است چندی سیر سبزی زو ام روز بد و زو نای حلیه و زو ان بپای خود برد  
 می آیند و برای خود و سیاست گاه پادشاهی می نهند آنروز و زو میان به عاصدت و ستان محتاج  
 بود و ام روز عدالت مله احتیاج را از میان سرشته است آنروز و زو باغ از بوم آورده بود و ام روز گاه و  
 شیر اسوده آن روز و زو نیرد سنگ پشت بازی می بود و ام روز ننگ گم گرم غوک نیکش آنروز و زو ابر  
 از جانوران بر می آمد و ام روز و زو ان کل زو اهدان می نمایند آنروز و زو چاک و ک دبا و شاه وقت می اندیشید  
 ام روز و زو عقاب به بر گاه برده آن و زو نیک اندیشان از راه حلیه بکششگاه می برد و ام روز و زو اندیشان  
 ترک وضع خود نموده بنزد گاه عنایت می در آید آنروز و زو سلطان محمد از بایافتن بدکاران متنبه  
 میشد ام روز و زو کاران از و دین با و شاه وقت بمقصود تحقیقی میرسد آنروز و زو انداز پایتروم گرفته  
 بودند و مردم در افرون طلایی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند ام روز و زو که ام انداز پایتروم خسته  
 گلیه خود در از می کنند آنروز و زو با و شاه زمان آیران خست همون بود و زو اهرم جنرال ام روز و زو  
 خست ساخته تره منونی میزند و زو بر بر منن فکر گاهی حوزر آباب پادشاهی میشد آنروز و زو و زو یگان به

و زو کار گاه اویند چو زریک بود شاه آموزگار به همه زریکان آمو روزگار به دور آیین سلطنت  
 و حکمت کار به پودخته و کارنامه ساخته که ناظران کل آنا انقراض عالم دستور مل اندیشه که خضای شیر  
 و وزیر نباشد البته ششگاه زبانیان احتیاج بمطالعه کلیل و دمنه نیت کلیل و دمنه انتی بر طایفه  
 فی امر و زان در کار است که طایفه اس سوده است نیکه خنان و دمنه ای از روز و ناسا اخوان  
 از زبان خوش طایور باید گفت برای فهمیدن حق دست تمبیلات کو دکانه باید زو ام روز حال  
 رانازی بر زبان گذشت و نیازی بر حاضران وقت دشت زبانیان نگه داشته را احتیاجی بر زبان  
 و زبانیان حال استنشامی برگشته آان و زو فرما و اسی جان اگاه که سرانیب میرفت و زو اسرا  
 احرام استمان بوسی شامشاهی می بندند آنروز و شاه عالم را بخوابگاه میا ختنه ام روز و ملی و کلا  
 ماز و روشن میدهند که زو کار به با تجربه بران امتحان میکرد و ام روز تجربه آنکه دار و زو جوانان یار میگردد آنروز  
 خور و پای چای نیامده بود و ام روز عقل عرش بلند سریت آن و زو شیر زمین بیشتر بر آرز و دمنه بود  
 و زو بیکر سان نیرسد آنروز و شیر از گاه می ترسد ام روز عتقا آنکه بر بیم دار و زان و زو دمنه را با دار  
 بود و زو کلیل کامیاب است آنروز و مرغ در دام حلیه بود و ام روز پای حلیه در دام است آن روز و زو  
 انداختن در باندیشان است چندی سیر سبزی زو ام روز بد و زو نای حلیه و زو ان بپای خود برد  
 می آیند و برای خود و سیاست گاه پادشاهی می نهند آنروز و زو میان به عاصدت و ستان محتاج  
 بود و ام روز عدالت مله احتیاج را از میان سرشته است آنروز و زو باغ از بوم آورده بود و ام روز گاه و  
 شیر اسوده آن روز و زو نیرد سنگ پشت بازی می بود و ام روز ننگ گم گرم غوک نیکش آنروز و زو ابر  
 از جانوران بر می آمد و ام روز و زو ان کل زو اهدان می نمایند آنروز و زو چاک و ک دبا و شاه وقت می اندیشید  
 ام روز و زو عقاب به بر گاه برده آن و زو نیک اندیشان از راه حلیه بکششگاه می برد و ام روز و زو اندیشان  
 ترک وضع خود نموده بنزد گاه عنایت می در آید آنروز و زو سلطان محمد از بایافتن بدکاران متنبه  
 میشد ام روز و زو کاران از و دین با و شاه وقت بمقصود تحقیقی میرسد آنروز و زو انداز پایتروم گرفته  
 بودند و مردم در افرون طلایی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند ام روز و زو که ام انداز پایتروم خسته  
 گلیه خود در از می کنند آنروز و زو با و شاه زمان آیران خست همون بود و زو اهرم جنرال ام روز و زو  
 خست ساخته تره منونی میزند و زو بر بر منن فکر گاهی حوزر آباب پادشاهی میشد آنروز و زو و زو یگان به

و زو کار گاه اویند چو زریک بود شاه آموزگار به همه زریکان آمو روزگار به دور آیین سلطنت  
 و حکمت کار به پودخته و کارنامه ساخته که ناظران کل آنا انقراض عالم دستور مل اندیشه که خضای شیر  
 و وزیر نباشد البته ششگاه زبانیان احتیاج بمطالعه کلیل و دمنه نیت کلیل و دمنه انتی بر طایفه  
 فی امر و زان در کار است که طایفه اس سوده است نیکه خنان و دمنه ای از روز و ناسا اخوان  
 از زبان خوش طایور باید گفت برای فهمیدن حق دست تمبیلات کو دکانه باید زو ام روز حال  
 رانازی بر زبان گذشت و نیازی بر حاضران وقت دشت زبانیان نگه داشته را احتیاجی بر زبان  
 و زبانیان حال استنشامی برگشته آان و زو فرما و اسی جان اگاه که سرانیب میرفت و زو اسرا  
 احرام استمان بوسی شامشاهی می بندند آنروز و شاه عالم را بخوابگاه میا ختنه ام روز و ملی و کلا  
 ماز و روشن میدهند که زو کار به با تجربه بران امتحان میکرد و ام روز تجربه آنکه دار و زو جوانان یار میگردد آنروز  
 خور و پای چای نیامده بود و ام روز عقل عرش بلند سریت آن و زو شیر زمین بیشتر بر آرز و دمنه بود  
 و زو بیکر سان نیرسد آنروز و شیر از گاه می ترسد ام روز عتقا آنکه بر بیم دار و زان و زو دمنه را با دار  
 بود و زو کلیل کامیاب است آنروز و مرغ در دام حلیه بود و ام روز پای حلیه در دام است آن روز و زو  
 انداختن در باندیشان است چندی سیر سبزی زو ام روز بد و زو نای حلیه و زو ان بپای خود برد  
 می آیند و برای خود و سیاست گاه پادشاهی می نهند آنروز و زو میان به عاصدت و ستان محتاج  
 بود و ام روز عدالت مله احتیاج را از میان سرشته است آنروز و زو باغ از بوم آورده بود و ام روز گاه و  
 شیر اسوده آن روز و زو نیرد سنگ پشت بازی می بود و ام روز ننگ گم گرم غوک نیکش آنروز و زو ابر  
 از جانوران بر می آمد و ام روز و زو ان کل زو اهدان می نمایند آنروز و زو چاک و ک دبا و شاه وقت می اندیشید  
 ام روز و زو عقاب به بر گاه برده آن و زو نیک اندیشان از راه حلیه بکششگاه می برد و ام روز و زو اندیشان  
 ترک وضع خود نموده بنزد گاه عنایت می در آید آنروز و زو سلطان محمد از بایافتن بدکاران متنبه  
 میشد ام روز و زو کاران از و دین با و شاه وقت بمقصود تحقیقی میرسد آنروز و زو انداز پایتروم گرفته  
 بودند و مردم در افرون طلایی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند ام روز و زو که ام انداز پایتروم خسته  
 گلیه خود در از می کنند آنروز و زو با و شاه زمان آیران خست همون بود و زو اهرم جنرال ام روز و زو  
 خست ساخته تره منونی میزند و زو بر بر منن فکر گاهی حوزر آباب پادشاهی میشد آنروز و زو و زو یگان به

بزرگان بفرخت میرفتند امر و ز نوبت به بزرگان میسر آمد روز جزا صان اودی و کل گیر  
امر و احاد الناس اسلوك بر شام راه توکل ست آری چنین نباشد که آنروز بنگاه طلمت بود  
امر و زباز نورست آنروز خدا سخن میگرداند امر و برای خدا سخن میکنند آن روز کار حسن  
کبت تصبیح میگرداند امر و کتب آنچه و مقابله پیاپی آنروز بنیت اسجن می آستند امر و سخن  
بنیت درست تاج می کشند آنروز و اقبال میزند امر و اقبال چون حلقه بر دست آنروز گفتا  
جاده گر بود امر و ز کردار پرده درست آنروز نه عمومی بود امر و سر اسر معنی ست آنکه درین نامه  
فروشی نکردم و متاع بلاغت اسبازاریا دروتم آن بود که نفس تازه بآن می کشند و سخن گزار  
داشت مابتلع گرانمایه بلاغت کتابخانه خاطر آماده بود چنانچه طر بلهوس یک و با و با خیال  
میدان سخنوری ایستد که چنانچان بلان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حست  
کشاید و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصد که جلالگاه فرخ بود و جلالگاه  
و کتاج لیکن از آنجا که سعادت قرن بود قاصد گشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان  
که اصل این نامه در خوران انتظام داده اند و نظر داشته این کهن پیر ساخو زور که معانی  
خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار نشن نام نهادی اگر نه صیر فیان گنجانه  
شناسانی که مشکل سپندان عالم آگاهی اند و نظر مینی بودند که گوهر و آشی که درین مان حقیقت  
نشان است آنرا این نمانه و نمون کجا عیاری تواند کرد و از دینا رت تقالی این شنش عالم  
را که دانش پیش عالمی دیگر است بقای بخش روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه هجری  
و شش گارشافت الله العزیز کتاب بیع المقاصد عمیق المآرب که از مکر اند و  
دشمن شبار و زیکه در دار المعامله طبیعت بدوئی نام آورده در شش ملک سخی عاریت  
و آورده ابو الفاضل یافته تر کونین اسر و در و دجائی تم ست الهی از کتاب کتب و اکتوبات  
و از مخطوطات ساری جلای مطلق ساری قمر اول که بنامه المنة منة مفترم اردی  
سال اول یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر و کار میانی از دولت  
اعتصام و برخی نیز گشت از اقبال ساری که شورش ابیات شمع شش طاق و شاه  
خرگاه آفتاب مانده که شاه بکر ز رخس و زینت روشن باد و ز بهار بن مانده گلشن باد

بزرگان بفرخت میرفتند امر و ز نوبت به بزرگان میسر آمد روز جزا صان اودی و کل گیر  
امر و احاد الناس اسلوك بر شام راه توکل ست آری چنین نباشد که آنروز بنگاه طلمت بود  
امر و زباز نورست آنروز خدا سخن میگرداند امر و برای خدا سخن میکنند آن روز کار حسن  
کبت تصبیح میگرداند امر و کتب آنچه و مقابله پیاپی آنروز بنیت اسجن می آستند امر و سخن  
بنیت درست تاج می کشند آنروز و اقبال میزند امر و اقبال چون حلقه بر دست آنروز گفتا  
جاده گر بود امر و ز کردار پرده درست آنروز نه عمومی بود امر و سر اسر معنی ست آنکه درین نامه  
فروشی نکردم و متاع بلاغت اسبازاریا دروتم آن بود که نفس تازه بآن می کشند و سخن گزار  
داشت مابتلع گرانمایه بلاغت کتابخانه خاطر آماده بود چنانچه طر بلهوس یک و با و با خیال  
میدان سخنوری ایستد که چنانچان بلان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حست  
کشاید و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصد که جلالگاه فرخ بود و جلالگاه  
و کتاج لیکن از آنجا که سعادت قرن بود قاصد گشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان  
که اصل این نامه در خوران انتظام داده اند و نظر داشته این کهن پیر ساخو زور که معانی  
خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار نشن نام نهادی اگر نه صیر فیان گنجانه  
شناسانی که مشکل سپندان عالم آگاهی اند و نظر مینی بودند که گوهر و آشی که درین مان حقیقت  
نشان است آنرا این نمانه و نمون کجا عیاری تواند کرد و از دینا رت تقالی این شنش عالم  
را که دانش پیش عالمی دیگر است بقای بخش روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه هجری  
و شش گارشافت الله العزیز کتاب بیع المقاصد عمیق المآرب که از مکر اند و  
دشمن شبار و زیکه در دار المعامله طبیعت بدوئی نام آورده در شش ملک سخی عاریت  
و آورده ابو الفاضل یافته تر کونین اسر و در و دجائی تم ست الهی از کتاب کتب و اکتوبات  
و از مخطوطات ساری جلای مطلق ساری قمر اول که بنامه المنة منة مفترم اردی  
سال اول یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر و کار میانی از دولت  
اعتصام و برخی نیز گشت از اقبال ساری که شورش ابیات شمع شش طاق و شاه  
خرگاه آفتاب مانده که شاه بکر ز رخس و زینت روشن باد و ز بهار بن مانده گلشن باد

بزرگان بفرخت میرفتند امر و ز نوبت به بزرگان میسر آمد روز جزا صان اودی و کل گیر  
امر و احاد الناس اسلوك بر شام راه توکل ست آری چنین نباشد که آنروز بنگاه طلمت بود  
امر و زباز نورست آنروز خدا سخن میگرداند امر و برای خدا سخن میکنند آن روز کار حسن  
کبت تصبیح میگرداند امر و کتب آنچه و مقابله پیاپی آنروز بنیت اسجن می آستند امر و سخن  
بنیت درست تاج می کشند آنروز و اقبال میزند امر و اقبال چون حلقه بر دست آنروز گفتا  
جاده گر بود امر و ز کردار پرده درست آنروز نه عمومی بود امر و سر اسر معنی ست آنکه درین نامه  
فروشی نکردم و متاع بلاغت اسبازاریا دروتم آن بود که نفس تازه بآن می کشند و سخن گزار  
داشت مابتلع گرانمایه بلاغت کتابخانه خاطر آماده بود چنانچه طر بلهوس یک و با و با خیال  
میدان سخنوری ایستد که چنانچان بلان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان با حست  
کشاید و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصد که جلالگاه فرخ بود و جلالگاه  
و کتاج لیکن از آنجا که سعادت قرن بود قاصد گشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان  
که اصل این نامه در خوران انتظام داده اند و نظر داشته این کهن پیر ساخو زور که معانی  
خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار نشن نام نهادی اگر نه صیر فیان گنجانه  
شناسانی که مشکل سپندان عالم آگاهی اند و نظر مینی بودند که گوهر و آشی که درین مان حقیقت  
نشان است آنرا این نمانه و نمون کجا عیاری تواند کرد و از دینا رت تقالی این شنش عالم  
را که دانش پیش عالمی دیگر است بقای بخش روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه هجری  
و شش گارشافت الله العزیز کتاب بیع المقاصد عمیق المآرب که از مکر اند و  
دشمن شبار و زیکه در دار المعامله طبیعت بدوئی نام آورده در شش ملک سخی عاریت  
و آورده ابو الفاضل یافته تر کونین اسر و در و دجائی تم ست الهی از کتاب کتب و اکتوبات  
و از مخطوطات ساری جلای مطلق ساری قمر اول که بنامه المنة منة مفترم اردی  
سال اول یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر و کار میانی از دولت  
اعتصام و برخی نیز گشت از اقبال ساری که شورش ابیات شمع شش طاق و شاه  
خرگاه آفتاب مانده که شاه بکر ز رخس و زینت روشن باد و ز بهار بن مانده گلشن باد



[illegible][illegible]

بست تمام خال عین الحمال حوز زادن منوی باشد و چه احدی وانی غیبی پروکی ان اندیش و ان  
نرم درم و مراتب جد و نزل اسامی و طوطی انواع پرو و پیا و شناخت می و طرق عمومی ملک  
و سبب بینایی انایان اغلو طما می انشوران نشیب از زکون ناگون عالم و سلیم و لاهیای بزرگان از گاه  
و حلقه اقبال ممکن جنبانیدن و هیچ حرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سائر  
طرقیها و جهان بولجبت فراوان از نون بگذارشی روح افزا و روشی و نشین تارخیها ما باز گوید اگر  
و دیده وری بکار و دنگای سزا کرده آید و مردم که دانش پرومان که دارد و دست از روی گنج و دست اند  
بدست او قدر و طرزه جاید زنگانی و از هم آید و نیز شاه عرفان اگر چه بغیر نوع خرد و منصف پیدائی نشینند  
و پروکی شبتان معنی بی پرو تو آن گوهر شب تاب رخ برکشاید لیکن نگار پرو در حقیقت پایه روشنی از  
راه محسوس بگیرد و خاصه از ریخته چشم و روشن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود آنا  
پیشینیان از فروزش یاد و پیر احسن و از افروان اند و و نیز در عطار خانه روایت گوناگون مان مال  
و دار و نعم بدست نقد و چنین مجنون کشان از زشتا و تعلق بهمانا سربانی مهت از ان بود که لوج خا طر  
همواره جوش و شگلی برزند و دست تخی دل خالی پرو و شهناید و بدین هنگامه ستمان ازی که بهین دست  
آویز تحقیقات است که با فرو و آید و چگونه محسوس مطلق را در ظاهر حلاقی نظارگی شود و امر و زک از آید و شش  
درونی باز و شسته نیز سزاگاه صلح کل نیز بند و از نشیب لایح تعیتد و فرازگاه اطلاع بخیا اند اگر نیر شناسا  
بگوش سعادت و آید چه دور باشد دل از ان میدگی باز است چه گفت حقیقت کار نیست که چه  
دل زبان گزارد و کاغذ بنامه سپرد و نه آنگان ابوالاباسی عقل اند و نیز یکی این بی رنگ است ایح کارین  
آن که هر نورانی گویند اسیر نوشت کسمانی از هم نشینی خشم و از هم آغوشی شغلست که فرزند شیدان  
و دغول راه سعادت است که گاه ای ابدی منشور تو بر نوشت می نشیند و ازین کموسید هم امیرش  
جا که اگر ناگون نامها برآورده حیرت آمای آسوده لان گشت میگردد و ان تیرگی گاه از دید حق باز  
دارد و گاه نیز و ریافت آید و باون تواند شد لیکن کارگران کردار را از انیا انگند و آنچه زاده عقل زد و  
زنگست و سترگی در ان پایه که پرو گیان شبتان تقدس میاید و از صفای گوهر و فروغ دیدگان  
دل بنیاتی سر آید آن ستارح عقل کثوف شمرند و اگر زنگ دانی بان مشابه که نیرگی اباسی عکس است  
سنگی بافتگی می پیریزین محلی بر خواند و چون چهره او در پیشگاه آن بشایستگی بر گرد زبان و کار ان









و از ویرانه‌های دیانت پیش می‌روند و دانه‌های در کار بیان تسکین جز خوشی نگزیند و در جگه بانی جز  
بدین جوهری حقیقت پزوه نکشاید تا چراغ دانش فروخته گردد و فروغ آگهی هکسان برادر گیرد و پوز  
چه تراش خیالی و سبز چرامی درانی ازینکه سخن ابدست یابی تازه آوردی و نه بر عیار زبان سر سبز  
اینکه زبان فروشی چیست و سر استگار برافروختن چراغ چند رستی گذارش میاید و پسج خود  
ستانی نه جهان بهتر که پیکر غرور است از صفحه هستی برزوده آید و باطن صافی باین که نه الفت  
و امن کو دیگر دوسه مشغول آب هنرهای خوشی نگهدار بجای پای خوشی و درین دوطرف  
کشتی فروش نهاده که پیدایش تخته بر کناره حقیقت ساریان گوهر سنج درست مجاری سخن والا  
رتبگی او دران اند که درین بارگاه شکر سنج چیز گران از فراهم آمد سخت فروغ معانی از آنجا  
تقدیر دل صافی بر تو انداخته ز قول معنوی فریاد دوم گزیده پودند شیمی و معانی ویرگیان صفت  
سراسر ضمیر را بر پنهان حروف در آورد و آن وحانی نژادان را باین عنصری سطر ازی بر کینه و کلبا  
حاجان و تن عجیب محوئی غشته گردد و سوم تازه مظهری دلپذیر غمزد گوش جان افروز و جان آسایانند  
چهارم خلبندی و مرتبه آراتی معنی را بگزیده جای باز دارد و لفظ سلطی جویا فرگذارد و دوستان  
بنایک سگاه آورد و بکایش صوت و معنی شاه سخن را بر پیرایه بند و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر  
و مکره حیدر تکراری دور دارد و خشک و دران حکم و سخن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده روزگار  
نباشد بگرم خونی و شندارونی گلگون آراید و این هنگامه نیکویی زبانی نظام گیر و سخن را و الا ایامی و  
سبب و هر که غم درست و یکسانی اندیشه و جستجوی سخت یادی نموندی خردی کجا فراموشی است و بیارند  
بر دوام و عنایت او ابریهال و شادوش بهشت و هر کدام شراط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد  
و شماره آن گرامی نامه نرسد و گذارش آن ننگهای و صفت گنجی لیکن و سبب خوشی نیاگر و  
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی نپوش عیب نیاید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت گمارد و همانا صحبت  
چنان فرو سیده مر و اکیر و انانی و یکجاسازان شش گوهر گر انایه تواند شد امر و ز که دل پرست  
و خاطر گر و نه از جا و گذارنده بطرف فارسی کم آشنای حقیقت نایاب چگونه آرزوی نایابجام  
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه بین هنگام معانی آفرین سخن طراز نیران دانش  
مستطاس حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پیری دشت ازین آشنو کجا عنصر

و از ویرانه‌های دیانت پیش می‌روند و دانه‌های در کار بیان تسکین جز خوشی نگزیند و در جگه بانی جز  
بدین جوهری حقیقت پزوه نکشاید تا چراغ دانش فروخته گردد و فروغ آگهی هکسان برادر گیرد و پوز  
چه تراش خیالی و سبز چرامی درانی ازینکه سخن ابدست یابی تازه آوردی و نه بر عیار زبان سر سبز  
اینکه زبان فروشی چیست و سر استگار برافروختن چراغ چند رستی گذارش میاید و پسج خود  
ستانی نه جهان بهتر که پیکر غرور است از صفحه هستی برزوده آید و باطن صافی باین که نه الفت  
و امن کو دیگر دوسه مشغول آب هنرهای خوشی نگهدار بجای پای خوشی و درین دوطرف  
کشتی فروش نهاده که پیدایش تخته بر کناره حقیقت ساریان گوهر سنج درست مجاری سخن والا  
رتبگی او دران اند که درین بارگاه شکر سنج چیز گران از فراهم آمد سخت فروغ معانی از آنجا  
تقدیر دل صافی بر تو انداخته ز قول معنوی فریاد دوم گزیده پودند شیمی و معانی ویرگیان صفت  
سراسر ضمیر را بر پنهان حروف در آورد و آن وحانی نژادان را باین عنصری سطر ازی بر کینه و کلبا  
حاجان و تن عجیب محوئی غشته گردد و سوم تازه مظهری دلپذیر غمزد گوش جان افروز و جان آسایانند  
چهارم خلبندی و مرتبه آراتی معنی را بگزیده جای باز دارد و لفظ سلطی جویا فرگذارد و دوستان  
بنایک سگاه آورد و بکایش صوت و معنی شاه سخن را بر پیرایه بند و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر  
و مکره حیدر تکراری دور دارد و خشک و دران حکم و سخن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده روزگار  
نباشد بگرم خونی و شندارونی گلگون آراید و این هنگامه نیکویی زبانی نظام گیر و سخن را و الا ایامی و  
سبب و هر که غم درست و یکسانی اندیشه و جستجوی سخت یادی نموندی خردی کجا فراموشی است و بیارند  
بر دوام و عنایت او ابریهال و شادوش بهشت و هر کدام شراط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد  
و شماره آن گرامی نامه نرسد و گذارش آن ننگهای و صفت گنجی لیکن و سبب خوشی نیاگر و  
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی نپوش عیب نیاید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت گمارد و همانا صحبت  
چنان فرو سیده مر و اکیر و انانی و یکجاسازان شش گوهر گر انایه تواند شد امر و ز که دل پرست  
و خاطر گر و نه از جا و گذارنده بطرف فارسی کم آشنای حقیقت نایاب چگونه آرزوی نایابجام  
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه بین هنگام معانی آفرین سخن طراز نیران دانش  
مستطاس حقائق همین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پیری دشت ازین آشنو کجا عنصر





در آن تیری گشت کشی بر آفتاب بر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود پس اینکه مراست  
 سجا طرد و درون نقد معانی ز نهایت برون بی ز خود این ملک بد یافتیم که نظر منم خود پیستم  
 عره افرو ماه سال چلم الهی که در تکرده خویش را در فرزند کرده برون سود گشتن گری نامی نامی ز غم  
 پروا خسته بود و درون سوبه نیایش را در پیمال مل طلعت نمود و را چرخ در پیوه میکرو تارک سار عتبه  
 که برای آبی نهاده تو فریق سرخجام خویش طلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لونه نور در آن  
 بی روزن روشن افروخت و آن مل بکار رفت حیرت رخت بر بست شکافت قلم مشرق صبا در  
 نور یافت شایلی ترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بسته کشایش بی رفت  
 مهرگان سوخته قباي بهار و پوشید و قلا فرقه و دید پادشاه مل بهنگ رفزانی رخا رفت  
 بیدست با سرنگی ز نو و سوسری بیان اکا پر و از ان عزت بدست افشانی سماع بر گشتند  
 در کمر و خستی گوی که جنبه سخن سرانی گردانید و مشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در الکلا  
 شمشیر پیش طاق گردانی گشت خنجران آن میز آبی بدل نشین و بی گاشته شد و شکر نعمت بود  
 پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق نپروه گوهرین و قری نظام پذیرفت و دولت ترگ  
 چهره افرو سعادت آمد و قومی سخت دوید و در دولت کشاد و پیشتر از خویش من و داد  
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عجب سر کلکم دید و فوج بفرج ز معانی حشده خوانده ناخوا  
 در آمد و در پیش و دید و تباران ضمیر و خامه درون خواند و طبع شیر به جای آست که تیرانه  
 بر سار و فرقه شادمانی در گیر و لیکن آن را که مهت در کارش فراوان فروتن او خسته باشد  
 به نخواستن چال کی چگونه ناباشد گنی تواند کرد و یکدام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا  
 گرد و خالصه و در سبزه نشانی تازه شوشی در ساقاوه و خاطر سر سیمه اسبج دیگر دید آرمه  
 تن منی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اسپین علامه گل نارستانی برادران و زکاره زبان بند  
 و مل خموشی و شمع تنگی باطن در گراش اقبال نامه روز پسند و ن س در داکه عم کوه نگاه  
 است به معشوق دل مور چاهه اوقاوه است به و این واقعه طرفه براه افتاده است  
 در ویش معشوق پادشاه اوقاوه است به و یکی تاجا پوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن  
 نخواستن قلم سواد نگار آید و حق نگاری باین خواهش سرور و جاد و بدست باریک

در آن تیری گشت کشی بر آفتاب بر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود پس اینکه مراست  
 سجا طرد و درون نقد معانی ز نهایت برون بی ز خود این ملک بد یافتیم که نظر منم خود پیستم  
 عره افرو ماه سال چلم الهی که در تکرده خویش را در فرزند کرده برون سود گشتن گری نامی نامی ز غم  
 پروا خسته بود و درون سوبه نیایش را در پیمال مل طلعت نمود و را چرخ در پیوه میکرو تارک سار عتبه  
 که برای آبی نهاده تو فریق سرخجام خویش طلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لونه نور در آن  
 بی روزن روشن افروخت و آن مل بکار رفت حیرت رخت بر بست شکافت قلم مشرق صبا در  
 نور یافت شایلی ترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بسته کشایش بی رفت  
 مهرگان سوخته قباي بهار و پوشید و قلا فرقه و دید پادشاه مل بهنگ رفزانی رخا رفت  
 بیدست با سرنگی ز نو و سوسری بیان اکا پر و از ان عزت بدست افشانی سماع بر گشتند  
 در کمر و خستی گوی که جنبه سخن سرانی گردانید و مشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در الکلا  
 شمشیر پیش طاق گردانی گشت خنجران آن میز آبی بدل نشین و بی گاشته شد و شکر نعمت بود  
 پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق نپروه گوهرین و قری نظام پذیرفت و دولت ترگ  
 چهره افرو سعادت آمد و قومی سخت دوید و در دولت کشاد و پیشتر از خویش من و داد  
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عجب سر کلکم دید و فوج بفرج ز معانی حشده خوانده ناخوا  
 در آمد و در پیش و دید و تباران ضمیر و خامه درون خواند و طبع شیر به جای آست که تیرانه  
 بر سار و فرقه شادمانی در گیر و لیکن آن را که مهت در کارش فراوان فروتن او خسته باشد  
 به نخواستن چال کی چگونه ناباشد گنی تواند کرد و یکدام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا  
 گرد و خالصه و در سبزه نشانی تازه شوشی در ساقاوه و خاطر سر سیمه اسبج دیگر دید آرمه  
 تن منی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اسپین علامه گل نارستانی برادران و زکاره زبان بند  
 و مل خموشی و شمع تنگی باطن در گراش اقبال نامه روز پسند و ن س در داکه عم کوه نگاه  
 است به معشوق دل مور چاهه اوقاوه است به و این واقعه طرفه براه افتاده است  
 در ویش معشوق پادشاه اوقاوه است به و یکی تاجا پوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن  
 نخواستن قلم سواد نگار آید و حق نگاری باین خواهش سرور و جاد و بدست باریک

در آن تیری گشت کشی بر آفتاب بر تو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود پس اینکه مراست  
 سجا طرد و درون نقد معانی ز نهایت برون بی ز خود این ملک بد یافتیم که نظر منم خود پیستم  
 عره افرو ماه سال چلم الهی که در تکرده خویش را در فرزند کرده برون سود گشتن گری نامی نامی ز غم  
 پروا خسته بود و درون سوبه نیایش را در پیمال مل طلعت نمود و را چرخ در پیوه میکرو تارک سار عتبه  
 که برای آبی نهاده تو فریق سرخجام خویش طلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لونه نور در آن  
 بی روزن روشن افروخت و آن مل بکار رفت حیرت رخت بر بست شکافت قلم مشرق صبا در  
 نور یافت شایلی ترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بسته کشایش بی رفت  
 مهرگان سوخته قباي بهار و پوشید و قلا فرقه و دید پادشاه مل بهنگ رفزانی رخا رفت  
 بیدست با سرنگی ز نو و سوسری بیان اکا پر و از ان عزت بدست افشانی سماع بر گشتند  
 در کمر و خستی گوی که جنبه سخن سرانی گردانید و مشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در الکلا  
 شمشیر پیش طاق گردانی گشت خنجران آن میز آبی بدل نشین و بی گاشته شد و شکر نعمت بود  
 پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق نپروه گوهرین و قری نظام پذیرفت و دولت ترگ  
 چهره افرو سعادت آمد و قومی سخت دوید و در دولت کشاد و پیشتر از خویش من و داد  
 بلبل نطق از گل طبع برید و پرده عجب سر کلکم دید و فوج بفرج ز معانی حشده خوانده ناخوا  
 در آمد و در پیش و دید و تباران ضمیر و خامه درون خواند و طبع شیر به جای آست که تیرانه  
 بر سار و فرقه شادمانی در گیر و لیکن آن را که مهت در کارش فراوان فروتن او خسته باشد  
 به نخواستن چال کی چگونه ناباشد گنی تواند کرد و یکدام دستیار دل بخرسندی نهاده طرب پرا  
 گرد و خالصه و در سبزه نشانی تازه شوشی در ساقاوه و خاطر سر سیمه اسبج دیگر دید آرمه  
 تن منی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اسپین علامه گل نارستانی برادران و زکاره زبان بند  
 و مل خموشی و شمع تنگی باطن در گراش اقبال نامه روز پسند و ن س در داکه عم کوه نگاه  
 است به معشوق دل مور چاهه اوقاوه است به و این واقعه طرفه براه افتاده است  
 در ویش معشوق پادشاه اوقاوه است به و یکی تاجا پوی اندیشه است که چون نیرنگی قری چن  
 نخواستن قلم سواد نگار آید و حق نگاری باین خواهش سرور و جاد و بدست باریک



آوردن کاها و سپردن و زوی حوادث ستاده گزین کجگاری است بزبان حق سیرایان تمجید که از و کمین  
عبد آراسی بیوفا ایام و برصد زشتیان محفل انصاف سپید که حال جویای آرمیدی در شوش گاهی  
که خوی گزیدهای اچمن بود و چو بد باشد اگر در نمایش این گفتار ای اگر دگر و پستان و گوناگون  
زمانیان نویب نگاربان رخه فرام رسید و ظلم دگرهای را در اولین بلای تهاپوی فرسوده گردد  
اکنون اردستان من بختی برگیرد و در چار گزینی خود پای همت پیشار در شمع حدیث خوش اگر  
گویم آرا غایب و دم چندان که توان مرل باز بدید ز گوار گوشت منزلی شست سندی و آواز شمع  
دینی بر کیده از نواد و با من نظر عاطف تا فروتر از برادران کردی و به نیروی دانش تو که در از سر فنا  
نشو و بنا کنج گران ام که دود آه ندادی و بهواره بصغای باطن لطافت طاهر زبان مضع و بیان  
دلکش اندازد حقیقت تایقاری معنود شمع زانند بر باکت بابک نازیدم چو طفل به ناکم هم ملک نیم فرود  
هم بابای ما و چنانچه علوم بکشتی نقاب جمال معنود شست از مهر گزینی شوریده رانیز دران منطوق آواز  
از پنج سالگی روی و حیرت بود و بدان گفت و شنود و چگونگی خاطر فرو نیاوردی جهاناکه زهرنی آنی  
منزل طلبان کمال ششمه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطرهای سرگردانید سرور کم که مردان مرد  
را از پای و آراء و صفو تکه باطن جایگزین حال می افزود و شور می باب رفت و لکه افزایش  
نییافت و زمان نامان و نریش بی آشتی گرم تر میشد و از بهر لپه پخته به سازی چون آه نشا طای  
و بهینال فروشنده ام آسایش میگرفت شش و فی قافله سلا حقیقت آشفته بی سر و دل  
پای بند و دستگاه رسمی گردانید و در بازنده سالگی که ممکن را اگر ان خواب غفلت در و عرصه پیرا  
حکمت و فراخی قرار داد چندین گروه و پوده آملایج شناسای عونت افزود و مستی آگهی شوش  
افزای گشت چنین بایرهای تنومند و دید بانی بر و ام نفس سر کشی نفس اماره بطرزهای گوناگون چه  
آراسی منگامه خود بینی شد و بیامی حشمت نظر و ناله بسیار اسرار شد اقیان نواد و خفایای صوته  
و بدایع شناختهای مشاین انداخته بهنگام آن بود که با چنین بخش بزرگ سخت افزای آن  
نیز رنگ ساز و قلمون وی در کی هند بر جهان امین خوشین ثنائی و جو پرستی افزودی باجهان  
پویند آرمیزش گنجینه دشتی و از ناروانی و کاسخه دنی ناخواسته سیج بخرد گزینان بل گرفت و اندیشه  
غریب گرای بشوش تازه بهنگام شتی سر سبکی چون بخود که از فرمان خرد و متراشیده بی راهه شتابد

[illegible][illegible]





















نگین چچان را زبان فصیح که امت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد و با هم کس به بهشت  
مراتب سخنوری وی داد و از فروغ انصاف بزم سالوان گرفتاری متاع سخن برپوشید و از  
روزگار چهره دستی برآید لیکن چون گمان کشا نش معنوی چطور بر بندند و قفسیده در زبان جگر لقظه  
نسیم بازن چه بایه سودگی رساند چند که بدو عشق می پوییم من به در دردم و در عشق میجویم  
که سوخته که جان او میوزد و با تو که بدان که چه میگویم من به دردم به شری و صحرای و در بهر خانقاهی تنگ  
که و با که دردم به تنهایی دست خرسندی گزیده بدگران بان پیگار که شوده دارند و دلیل از غلط  
باز شناسند و به تحقیق از تقصیر جدا گردانند و خود را در حقیقت دست در گشت کور چه خوبایی  
مست و دارند از این گرفتاری گاه بگرای خوش زبان طعنه کشوی خوشن این اگر گونه ملامت کردی  
و زبانی بر جزه سکالی مردم جوش نفرت می و تیر و زدن گوناگون ساختی همواره چنین شفته حال  
و شکسته و شکسته کنش کار میطیبه از سایه خرد بینای دشت آینه شکر مگس فرو میگردد و صد شفته  
و پس فرو میگردد و بنگر که چه صحرای طلب آن کوراند و در هر دو جهان نفس فرو میگردد و در هر سال بهشت بر  
از نظاری سپرد و عرصه نظر گاه فرخ تیرگی دارند و ناکاه روشن شد که تنه با و بدیشی نه تنها خانه بگردان  
شناسند گمان کتاب تهیدستان حقیقت هر گرهی بواز و ن وی پای گنگا کوک شاده  
اینبا شدن مسلک سعادت کوشش دارند و بدو غفلتی و فیر بی و ناتوان بی و بی حقیقتی شادان  
نمانند و هر طایفه بخلائی تا گلو و زورفته عشرت آزادی می گزیند و حساب ندگانی خود را از پیشگاه  
خاطر سترده دارند که شاد و از اندیشه نیت که به انجام سر کشی چگونه صورت بندند و از  
خارج گزاری که وجه پامانی چهار گره بی بهاست دست باز کنند از ان بی خبر که سه راه زند  
گوناگون جانوران را آماده میگردد و در کوشش خسته سازندگی نگاه پو میر و باز گمانان بیان عالمی را  
برای سود خود می اندیشند از ان غافل که نیز وی جهان کردی فیض نرودی پایه شمول می یابد و یارب  
برادران و زکار چهره نشاط می افزورد و سپاهی مال خنجر بهای جان غریزی انکار و دندان که عز  
جان شاری نیز و افزای کار گریا و سپید سوزی آرمش جهان است آقا و افرازش خدمت  
فروختن نابود شدن حقوق سرگرم و از خود بینی و خونت را بی اعتبار داده و به خشم حقارت  
نگرسته روزنای کامی نه بیند که با با بکار می در رفتن از فردن مواری پی سپا و بی بی آرمی تنگدسته



بر سر کار خویشی و هر چند که بیشتر می آموزی این میکندم که برقرار خویشی و در پیشش نیک پسین  
ظاهر نگاه خیر غالب ترستی گیر و معلوم در حقیقت شناسان در بین شهر بخواب مجال بر بهره لانی  
دل کو از آن رسم و یافه گزاری چشم ننگان عادت شفیقه مشهوره میگردد پذیرای راز آسمانی شایسته  
علم و شادی روزگار کناره گرین زبان دل بخوشی در سپار روز از روی بر ملا انداختن بخودی دیوار  
حال حکمتان باز نمودن غمنازی و مشتاقی بر یکبار بر خاستن سخت ملی و جلای بی نفرین گریه  
هرزه گوئی و یافه و زنی خوشتر از دوا و ایهال آموختن مباد و ادن از غیر طلبیدن کارشناختن و  
آبر و سختین راه صبر برین سلاح شوری و نه دارائی شکسته پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن  
حاسبوسی و ناموس دوستی شاد و زینت سبک سیری و میستی اندوه حوزدن گراختن و شکوه فرو  
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابری شناختن بی ادبی یکجای بودن امانگی بر پایه  
راه تمیستی و آخرین منزل نابود شناسی نه تاکی باشی بی سر و بین هیچ مباحث و خاموشی  
جوی در سخن هیچ مباحث و تاکی گوئی که من چه خواهم کردن و تو چه خواهی کرد مکن هیچ مباحث  
نویدا گمی از فراخای سرگردانی بگوشت جمعیت اگر پیش کشیده و از تباها اندیشی باز آمد بناگزیر وقت  
و سنرا و حال خرسندی گشت نه عارضه و ش بازیم آرزو و ترس آسیب بل بطور خاصان بنم تقدیر  
و پیش سواران میدان کار گمی که از دیگر برای این دوست از نابابیت باز دارند امید که چرخ خاصان  
خاص نقوش و مری نزداید و نمودی بود و بخیر و محبتی که به سنگیری فطرت از ذوق جنیالی و  
علمی فراتر گشته بدوق عقلی از کسش دارد و تقلا و زنی سعادت در بهار بخیران ووق سبوح  
و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دوشش کار از پیکار و پیشین دیدیدار سخت کنای پیرا  
آگهی بیشتر ایشادی و ستاند و بدوق جنیالی ست همگی سرور عالم در غورش و پوشش و رو  
نیک آواز مناسب پوزیرین و تسلط بر آن و فرونی فرزندان و سداخی منزل و رنگ آمیز  
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراکب شربت نخچیر و وادانی پرستار و کتایش ملک انگشته  
نیچکامی از ان بیرون تیانند و لا اله الا الله همیشه خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی  
از فیالهای آشفته بدایچه بهایم خرسندی گزینند با وجود ضعیفی جزو با بر اند و زود اگر لذت  
ترک لذت بدانی و دیگر شوق نفس لذت بخوانی و سفرهای علوی کنز مع جانت و اگر چه آرز

و در پیشش نیک پسین  
ظاهر نگاه خیر غالب ترستی گیر و معلوم در حقیقت شناسان در بین شهر بخواب مجال بر بهره لانی  
دل کو از آن رسم و یافه گزاری چشم ننگان عادت شفیقه مشهوره میگردد پذیرای راز آسمانی شایسته  
علم و شادی روزگار کناره گرین زبان دل بخوشی در سپار روز از روی بر ملا انداختن بخودی دیوار  
حال حکمتان باز نمودن غمنازی و مشتاقی بر یکبار بر خاستن سخت ملی و جلای بی نفرین گریه  
هرزه گوئی و یافه و زنی خوشتر از دوا و ایهال آموختن مباد و ادن از غیر طلبیدن کارشناختن و  
آبر و سختین راه صبر برین سلاح شوری و نه دارائی شکسته پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن  
حاسبوسی و ناموس دوستی شاد و زینت سبک سیری و میستی اندوه حوزدن گراختن و شکوه فرو  
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابری شناختن بی ادبی یکجای بودن امانگی بر پایه  
راه تمیستی و آخرین منزل نابود شناسی نه تاکی باشی بی سر و بین هیچ مباحث و خاموشی  
جوی در سخن هیچ مباحث و تاکی گوئی که من چه خواهم کردن و تو چه خواهی کرد مکن هیچ مباحث  
نویدا گمی از فراخای سرگردانی بگوشت جمعیت اگر پیش کشیده و از تباها اندیشی باز آمد بناگزیر وقت  
و سنرا و حال خرسندی گشت نه عارضه و ش بازیم آرزو و ترس آسیب بل بطور خاصان بنم تقدیر  
و پیش سواران میدان کار گمی که از دیگر برای این دوست از نابابیت باز دارند امید که چرخ خاصان  
خاص نقوش و مری نزداید و نمودی بود و بخیر و محبتی که به سنگیری فطرت از ذوق جنیالی و  
علمی فراتر گشته بدوق عقلی از کسش دارد و تقلا و زنی سعادت در بهار بخیران ووق سبوح  
و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دوشش کار از پیکار و پیشین دیدیدار سخت کنای پیرا  
آگهی بیشتر ایشادی و ستاند و بدوق جنیالی ست همگی سرور عالم در غورش و پوشش و رو  
نیک آواز مناسب پوزیرین و تسلط بر آن و فرونی فرزندان و سداخی منزل و رنگ آمیز  
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراکب شربت نخچیر و وادانی پرستار و کتایش ملک انگشته  
نیچکامی از ان بیرون تیانند و لا اله الا الله همیشه خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی  
از فیالهای آشفته بدایچه بهایم خرسندی گزینند با وجود ضعیفی جزو با بر اند و زود اگر لذت  
ترک لذت بدانی و دیگر شوق نفس لذت بخوانی و سفرهای علوی کنز مع جانت و اگر چه آرز





صاحب حسن خان قزوینی









۱۳۵۳۳  
اوصاف خمیسده  
منابع آجوب  
در گنجینه  
کتابخانه  
از دیوان

ای شمس که در عالم ملکوت  
خودش نیست ملک و دولت  
منه قوت و مال ملک  
صفت اهل ملک  
عکس از ملک  
از ملک و ملک  
دیگر ای ملک  
نور آن ملک  
چشمه قوت و ملک  
ز ملک ای ملک  
منه قوت و ملک  
ان ملک  
ان ملک  
خودش نیست ملک و دولت

دست فرسوده آن نکر و اندر پیوسته درین نگساری های روزگار بر قطع آگهی نشسته نماند  
نیازمندی دادار به حال گراید و از عاجزی و در ماندگی تو مندان گذشته شناسای نیروی و  
قدرت به کمال شود من گنگت بان شودید دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکت به  
بهشتی دشمنان جنون گرین ابا حروف گذاران باوشت ایان کثرت آرای چسبیت شکنندگان  
شوخ کالای خویش را با آیندگان کاس و ستاع چه مناسبه منم که روی لم در نکست کار خودت  
و در نگه و مسلمان و لاج می طلبند و شکر نگاری و روزگار را چه نویسد و نیز نگساری سپهر اچو که در  
در غفوان آگهی از باز بختی در رنگهای غم سهر روی و جایش شریف نامهای چسبیت کسینت به و غم  
در یوزه گروی ناگاه علاقه خاطر مکنشان کشتان بدستشان و دشش بر پردردان شودش دل  
که مردم را با واری بر دمر روی و رحمت مدیده و دشش رسمی کشوند و بسیاری مراتب شناسا  
در پیشگاه دل سیدلی گرفت و در غوغی شکرت چهره پیدا از فروخت بقلا ذری سعادتی از کاسها  
پیشینان و نشین آمله آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و جفا بقیر نماید و آن  
پوستین مردم فداون آموهی اینان بر ملا انداختن ست دوم سعادت سچی و نیک اندیشه  
که خداوندان را نیم مردوخان از کشاده وی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان را به نیکویی یا  
کنند سوم والا تهی و بلند پایگی که ازان مبروی تمام اشارت و حصا بان از شرک آنگی مردم را یا  
کنند تا به نیک و بدی چه رسد عینی بشهرستان خاطر ادره نیابد و موداره در میدان گاه خیمه خویش  
منش سواری کند و بعضیهای خود رسیده بچاره گرینی نشین پس ازان نیکو بهار حقیقی صفت مکه  
ما بطن را بسیار باید شاید که بدست وینان بر فراز اطلاق منزل گیر و کما میاب دولت جاوید گردد  
چون آرزو آنگی بفرش این ربای و لغزب بر خواند قدری ازان عنودن بر خاست می در  
شیر و شکر و در دست از همه از بدو شسته بکین خویش شمنانه نشست در نکاشتن نامه از عیوب  
خویش ماده گشت چون قدری این آه مهولان که سپرده آید بر دهای تو بر تو پیشگاه پیشین و بختینه  
و چنان شد که یک گام بر دشتن مئی پارت و غیر از ناخوشی چند که در غفوان حال بر سر خورده چون  
را با یکدامن می اندیشید از اینجا که بر نیزگی این بخت کمون قدری آگهی بود و زده دیو نفس  
نیامد نگریر و پس رفت و دران نخستین منزل نابود و فرود آمد و عیب نویسی بی نفع

درین نگساری های روزگار بر قطع آگهی نشسته نماند  
نیازمندی دادار به حال گراید و از عاجزی و در ماندگی تو مندان گذشته شناسای نیروی و  
قدرت به کمال شود من گنگت بان شودید دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکت به  
بهشتی دشمنان جنون گرین ابا حروف گذاران باوشت ایان کثرت آرای چسبیت شکنندگان  
شوخ کالای خویش را با آیندگان کاس و ستاع چه مناسبه منم که روی لم در نکست کار خودت  
و در نگه و مسلمان و لاج می طلبند و شکر نگاری و روزگار را چه نویسد و نیز نگساری سپهر اچو که در  
در غفوان آگهی از باز بختی در رنگهای غم سهر روی و جایش شریف نامهای چسبیت کسینت به و غم  
در یوزه گروی ناگاه علاقه خاطر مکنشان کشتان بدستشان و دشش بر پردردان شودش دل  
که مردم را با واری بر دمر روی و رحمت مدیده و دشش رسمی کشوند و بسیاری مراتب شناسا  
در پیشگاه دل سیدلی گرفت و در غوغی شکرت چهره پیدا از فروخت بقلا ذری سعادتی از کاسها  
پیشینان و نشین آمله آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و جفا بقیر نماید و آن  
پوستین مردم فداون آموهی اینان بر ملا انداختن ست دوم سعادت سچی و نیک اندیشه  
که خداوندان را نیم مردوخان از کشاده وی آگهی و فراخ دهنی دریافت عالمیان را به نیکویی یا  
کنند سوم والا تهی و بلند پایگی که ازان مبروی تمام اشارت و حصا بان از شرک آنگی مردم را یا  
کنند تا به نیک و بدی چه رسد عینی بشهرستان خاطر ادره نیابد و موداره در میدان گاه خیمه خویش  
منش سواری کند و بعضیهای خود رسیده بچاره گرینی نشین پس ازان نیکو بهار حقیقی صفت مکه  
ما بطن را بسیار باید شاید که بدست وینان بر فراز اطلاق منزل گیر و کما میاب دولت جاوید گردد  
چون آرزو آنگی بفرش این ربای و لغزب بر خواند قدری ازان عنودن بر خاست می در  
شیر و شکر و در دست از همه از بدو شسته بکین خویش شمنانه نشست در نکاشتن نامه از عیوب  
خویش ماده گشت چون قدری این آه مهولان که سپرده آید بر دهای تو بر تو پیشگاه پیشین و بختینه  
و چنان شد که یک گام بر دشتن مئی پارت و غیر از ناخوشی چند که در غفوان حال بر سر خورده چون  
را با یکدامن می اندیشید از اینجا که بر نیزگی این بخت کمون قدری آگهی بود و زده دیو نفس  
نیامد نگریر و پس رفت و دران نخستین منزل نابود و فرود آمد و عیب نویسی بی نفع

این بخت کمون قدری آگهی بود و زده دیو نفس نیامد نگریر و پس رفت و دران نخستین منزل نابود و فرود آمد و عیب نویسی بی نفع

[illegible]

و بجز  
از این جمیع آیات و احادیث  
که از ادای بنیاد داران  
پدید می آید و از شیوه  
احوال کسان بدین  
که اگر از خود معلوم  
من است که در  
سخن گویند  
طریق بنیاد  
ای و بیکی  
این

اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرامت فرمود روزی چند در پنجاهم و انشوران کشان  
هنگام آمدن از دیر باز در راه از منج مجبهای حمد آراستند از بولاع آنگه من گزیدند خانه در جست و جو  
ششستر و روزگار بدست پروا ظلم میدیدند و پنهانند و در قتلگاری سنان و زمانه در تیزی نوک خام  
تا آنکه فرمان مقدس بکاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون و فرزند و بچا که  
دست میاید اینکارند است دل ابد نیکو نه سخن سرانی میل نمودند و یک شد که عجز خود را گوا نمود و با  
ایستاد و خوشین از این کار شرک برکنار گیرد و از این که غیب دانی گیتی خداوند دشمن بود  
و در برابر روانش خدمتی گزیده بایست کرد بدای آن شد که از آن فرموده سر تا بدستی برین ایستاد  
افتاد که شهر یار دیده و در جدکاری و فرادان گشایش من و سخنوی اشرف برادران نظر داروتا  
اچیز بجا پوی شکوفت فراهم آوردن سخن گویر آمای انتظام شناسیست نه بخت و ازین شغل شرک و  
در انجام آورد و زمانی بدیشت گرمی دل هم گیرد بکشتایش معنوی چشم کشادی و با خود سرساید  
که فرمایش شاهنشاهی منون سخن سرانی او طلسم دانش افزوریت زینت و دست و پستی  
این که دانش نده و شاوی بدین خدمت وی آورد و پیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی  
ایزد و جمیع احوال محبت کما در موهلولای بران سپهر قدسی سر انجام بخشد و رخت سرای بارگاه  
خلافت دانش لای دولت هایلون سر دفتر سخن گزاران و زکار پیشای نظم گستران شرپرد  
شیخ البوا فیضی که برادر زمین است و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهر فرمود و بر سر آینه  
سخن نپاه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین غمیه بروی کار نیامده و  
که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز و سفر و پسین پیش گرفت و سر پای دل  
شگرفت اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آینه گنگ و ارگی بشهر محبت  
رسید نوازنده شمای گوناگون هم بندنا سور و روی فرمودند و جهان شغل بزرگ اتحام بلوغ و  
روشنی پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال حسیت نظر والای و کجا افتاده بر جهان  
تحلیل وی دل آورد و به نیایش ازین روی رگهای شد و در تهیدستی و جان غم آموز و افروخته  
تعلق یک طرف که جهان جهان کام وای صورت بچاره گری نتواند و آمد و عالم عالم را  
یابی ملک ظاهر وای آن ناسور تواند که در دند و خور در پای دل که دران سیح آدمی زانو کار







[illegible]



در سایه چهر دولت اکبر شاه ۴ رقم شکر فنامه را چنان سرافشاده که نمودی از حال آسای  
و نیتی از نیت علی اطا را خود نوشته رساله جدا گانه سرسجام دهد و بایه عبرت دیده در آن ریاب گرداند  
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب گوی مرا از همه باز داشت و این انبیا ام آرای غنی شان گزاش  
منو که یکجا روزگار تابین ندارد که فهرست جراند شگرف اطا را بر فراز تخریر شتابند و او  
وقت است که سختی از آن درین قبایل نامه برگزیده و در چند جا بنویسد گزاشده گزیده بنویسد گزاش  
بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت دلی خالی کرد و از آنجا که نسب شدن از تبهستی استخوان  
نیاکان باز گزاشی نمودن کالای نادانی باز آرد و در آن است و از شورید مغری هنر دیگران از  
کردن آهوی خویش نادیدن خویش است که از آن شطری بر طراز و افسانه گزاشی کند و درین بابویه  
دیو لاخ پابند سلسله بجای نرسد و آبپاری انتساب صوی در زیر نگاه معنوی بجای آید چه  
نادان نه در بند پدید باش ۴ پدر بگذارد فرزند نه باش ۴ چو دود از روشنی نبود نشان مست ۴ چه  
حاصل ز لکه آتش بهت فرزند در محاورات و ز کار نسب به تخمه و زراد و ذات امثال آن  
بقیه نمایند و از اعلی و سافل پای بند گردانند هر شیار آگاه دل داند که این بدان باز گرد که از  
آیای میانی او یکی نفوذی ثروت ظاهر بایشناسی حقیقت چه دست یافته و بنام باقی باقی  
نایمکن شهر گرفته و گز عامه مردم زاد را از فرزندان آدم صنی الله شمرند بگفت گوی دست  
گزرا نجل نهاده احتمال فیکر را راه نمهند بر ظاهر که در عیال از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر  
گرامی عجب بار بنگیرند پس چه اسعادت گرین بیدار دل بدین نهانه بخواب و دوران بکیه  
زده از حقیقت پیروی دست بانگیر و و سپهر پنج را از ایند شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را  
از بت پرستی اصل کدام زبان به بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی ۴ که درین راه  
فلان ابن فلان چیزی نیست ۴ لیکن به نوشت آسمانی در سمیان صورت پرست افتاده  
باطایفه براسپخته که نسب را بر حسب نیند ناگزیر سختی از آن گوید و مانده برای آن گروه گشته و شما  
آبایی گرام دستان از بت چگونه گرامی انفس انبیا بایست وقت نفوذ برخی در بک  
ولایت و گروچی در علوم رسمی و طائفه در زری امارت و جمعی در معامله گزاری طبقة در فقر و تنگنا  
سبب برده اند از دیگر گاه زمین برین طن گاه آن از آنرا و آن بیدار دل بود شیخ موسی خجندی





میداد و سرکشی در خاطر سعادت نشن نبود و درین گشتا کشن باطن بهلازست شیخ فیاضی بخار  
 قدس سره پیوستند و شورش دل از فریش گرفت آن پیر نورانی را آغاز گئی نظر سیکانه  
 بنده از روی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پوزه ارادت گردیدن رو  
 معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی کی را بر فراز هدایت می برآند و بر نهانی جویندگان  
 آگهی نافر و مسکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام  
 نماید و امین را بر گردن خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه نگاه پوی بودند و در سجوی جان دارد  
 حقیقت دوا و دوشند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سر فراری یافت و تلقین پرو  
 از و برگرفت گمنامی را خلوت و فرمودند و بی تعیین پیشه او مقرر شد و سخنان خواجه بهر حال  
 بدرویشی تعبیر میروید این گیکانه روزگار را بخوانند و بیست و چهار سال در دیار بر سر و درو  
 و کوه عشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی درو  
 همچنان از فرایش دشت ششی پدر بزرگوار در آن فقر حیدی از خدا یان سعادت پذیرد و شتاب  
 حقیقت میگفت بسا نگاه دل و فرور بر فراز مومنی آید نگاه آواز آهی بگوش رسیده باز  
 آگهی بدخشدیم چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بنگاپوی سخت و سجوی بسیا  
 روشن شد که در خانه کلای آن بزرگ معنوی غزلت گرین است از ارادت او زمانی فل  
 بر بود و خاطر هر گرامی باز آمد و بیست و چهار ماه سعادت می افروزند و بنظر اکبر روز فروز  
 او عیاری میگرفتند در آن نزدیکی سفر ملک شصتس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق  
 برآمود و بر نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فراع البالی خست  
 هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوه دو دوان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمود  
 ازین خاکیان فناروی در پوشید و حادثه مالا بدقت انداخت پدر بزرگوار باین  
 سحر و بصوب دریای شور گام مهت برداشت همگی پسح آن بود که از آن راه چار  
 دیوار معوره عالم میپوید آید و از گرد و بار که مردم منین بخشی برگرفته شود در احدا باف  
 کجرات بوالا تجاریر در پیوستند و و انشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند  
 بدست آمد و در امین مالک شامعی و ابو خلیفه و جنبل گوناگون دریافت اصولا

یافتن پیر من این شیخ فیاضی بجان خوار  
 یافتن کوه غریب کی را بر بندگی ریخته  
 طالبان معرفت حق هنوز سازند و فاعل این کار  
 گذران تقدیر از نام آن شخص عبید الله و بیست  
 آن احرار خواهد بود و آنکه و کله انتظار آن  
 نماید آه میتر فاعل که در بندید و در گشت  
 راجع است بسید سیدک آه میتر فاعل که در بندید و در گشت  
 خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه نگاه پوی بودند و در سجوی جان دارد  
 در وقت در طلب حقیقت که بر سر پیر و در  
 و شست چون وقت بود و در سید بزرگ  
 از آن خواجه حاصل کرد فاعل این انگلی  
 بیست و چهار سال در دیار بر سر و درو  
 و کوه عشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرامی درو  
 همچنان از فرایش دشت ششی پدر بزرگوار در آن فقر حیدی از خدا یان سعادت پذیرد و شتاب  
 حقیقت میگفت بسا نگاه دل و فرور بر فراز مومنی آید نگاه آواز آهی بگوش رسیده باز  
 آگهی بدخشدیم چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بنگاپوی سخت و سجوی بسیا  
 روشن شد که در خانه کلای آن بزرگ معنوی غزلت گرین است از ارادت او زمانی فل  
 بر بود و خاطر هر گرامی باز آمد و بیست و چهار ماه سعادت می افروزند و بنظر اکبر روز فروز  
 او عیاری میگرفتند در آن نزدیکی سفر ملک شصتس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق  
 برآمود و بر نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فراع البالی خست  
 هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوه دو دوان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمود  
 ازین خاکیان فناروی در پوشید و حادثه مالا بدقت انداخت پدر بزرگوار باین  
 سحر و بصوب دریای شور گام مهت برداشت همگی پسح آن بود که از آن راه چار  
 دیوار معوره عالم میپوید آید و از گرد و بار که مردم منین بخشی برگرفته شود در احدا باف  
 کجرات بوالا تجاریر در پیوستند و و انشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند  
 بدست آمد و در امین مالک شامعی و ابو خلیفه و جنبل گوناگون دریافت اصولا

خواجه احرار  
 خواجه احرار  
 خواجه احرار

در یافت اصول و فروعاً بهم آوردند و بجا پوی سخت پایه اجتهاد و رموز و اگر چه باقتضای کار  
 بزرگ روش بود صیفه انتساب شد لیکن همواره کردار را با حوط آراش اوی بدایچه نفس را  
 و شواهد بر گزینی و از سعادت نشی و روشن ستارگی از علم ظاهراً حقان معنوی گذار ه شد  
 نیز بنگاه صوحت نهایی ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف اشراق بر خوانند و من اوان  
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین و توش  
 و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظرها طفت انداختند و نظریات بی اندازه ر و د و در سرتا  
 بوالعجب و شنی و افروز از جلال نعم الهی آنکه بلازمست خطیب ابو الفضل گارزونی شرف خصال  
 یافته اند و از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش  
 برگاشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات قاطع تذکره و محبلی را تذکار  
 فرمود و در سرتا حکمت اطراوی دیگر پدید آمد و زبانبینش را روان پایه دیگران و و میشد  
 مرد و در پاره سبی و زبان و ایان کجرات از شیر از بدین و بار آمده ستان شناسانی را  
 فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه  
 بشاگرد مولانا جلال الدین و دانی ست حجاب لوی سخت نزد والد خود و اهل مقدمات را  
 اندوخت و پس از آن در شیر از در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال  
 بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لیکن در  
 دبستان مولانا بهام الدین گلباری که بطول اربع حاشیه میند دارد آمد و در وقت نمود و چراغ ویا  
 افروخت و از بخت رهنمونی او را کاشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمنور رسیده  
 مطالب آنرا بشیر از بانی آراشید و چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محبت بر کرد  
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار بشیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت  
 روداد آن که بهر شب فرود دستگاه عیال و مندی تمام یافته آیین بزرگ نشی و سترگ انانی را  
 بطرزیکه و بتلقین فرمود و بسیاری پستانی سلال اشطاریه و طبعیوریه و چشمتیه و سهروریه  
 فیض پذیر آمد و هم در آن شهر مبارک بهمن نشینی شیخ یوسف که آن مرشیان مرشد  
 بودگان آگاه دل بود رسید و در میان دیگر آگهی اندوختند همواره ستمکات دریای شهود

در یافت اصول و فروعاً بهم آوردند و بجا پوی سخت پایه اجتهاد و رموز و اگر چه باقتضای کار  
 بزرگ روش بود صیفه انتساب شد لیکن همواره کردار را با حوط آراش اوی بدایچه نفس را  
 و شواهد بر گزینی و از سعادت نشی و روشن ستارگی از علم ظاهراً حقان معنوی گذار ه شد  
 نیز بنگاه صوحت نهایی ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف اشراق بر خوانند و من اوان  
 کتب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن بی و ابن فارض و شیخ صدر الدین و توش  
 و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظرها طفت انداختند و نظریات بی اندازه ر و د و در سرتا  
 بوالعجب و شنی و افروز از جلال نعم الهی آنکه بلازمست خطیب ابو الفضل گارزونی شرف خصال  
 یافته اند و از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش  
 برگاشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات قاطع تذکره و محبلی را تذکار  
 فرمود و در سرتا حکمت اطراوی دیگر پدید آمد و زبانبینش را روان پایه دیگران و و میشد  
 مرد و در پاره سبی و زبان و ایان کجرات از شیر از بدین و بار آمده ستان شناسانی را  
 فروغی تازه آورد و از گره ها گره و دانشوران و زکار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقه  
 بشاگرد مولانا جلال الدین و دانی ست حجاب لوی سخت نزد والد خود و اهل مقدمات را  
 اندوخت و پس از آن در شیر از در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال  
 بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سر آمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و لیکن در  
 دبستان مولانا بهام الدین گلباری که بطول اربع حاشیه میند دارد آمد و در وقت نمود و چراغ ویا  
 افروخت و از بخت رهنمونی او را کاشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمنور رسیده  
 مطالب آنرا بشیر از بانی آراشید و چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محبت بر کرد  
 و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار بشیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا زمانه بود سعادت ملازمت  
 روداد آن که بهر شب فرود دستگاه عیال و مندی تمام یافته آیین بزرگ نشی و سترگ انانی را  
 بطرزیکه و بتلقین فرمود و بسیاری پستانی سلال اشطاریه و طبعیوریه و چشمتیه و سهروریه  
 فیض پذیر آمد و هم در آن شهر مبارک بهمن نشینی شیخ یوسف که آن مرشیان مرشد  
 بودگان آگاه دل بود رسید و در میان دیگر آگهی اندوختند همواره ستمکات دریای شهود









در این کتاب که در این شهر  
از سال ۱۲۰۰ تا ۱۲۰۵  
میلادی نوشته شده است  
و در آن زمان که ایران  
تحت تسلط انگلیس و روسیه  
بوده و مردم ایران  
زیر شکنجه و ستم  
انگلیسی ها و روس ها  
بودند و در آن وقت  
که ایران را می خواستند  
تسلیم کنند و در آن وقت  
که ایران را می خواستند  
تسلیم کنند

این پادشاهی سالیانه گوناگون نشا طاعت و خست و از برای پادشاهی خود و دانشانی حال و گویان  
مکاشف شیع بنظر مایون در کرد و و این خیره و میان هزاره سرا و کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد  
که از کجا برگرفته افزون حد ساختند و مثل این یاورها چند بار بر ملا افتاد و بر سر بشورش پادشاهان  
گشت سبحان الله با آنکه گروهی مردم اتفاق دارند و این که هیچ کیشی در اینجا نیست که یکم از  
واقع دارد و در چنین که همه بطلان نمود و این مثنی اگر یکی از شناسای در سلسله خلاف و این چنین  
نماید که این نزد و یکس آن بر خیزند و پس در این سخن از آن نکو شش باز به شیع منسوب گردانند  
لیکن از حمایت الهی بگو و این پسته که در شکاری بر شستی و تشویر زده پاهال عم گشتی و از بد گوی  
نابینایی عبرت نگرفتی بر جهان در کمالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بود و این که در کمال نقشی شکر  
در میان آورد و تفرقه سرگشته و عبرت افروخت سال چهارم و هم آبی در این وقت بهشت و بهشت  
بلای پدید برزگوار از گوشه از بار آمد و در خنای غیبی از آن بر نوید عبرت نامه بر گوید که هرگاه  
زبور خانه بشورش شست و در اسرار و شستی در جوش و شتاب و دوستی بی فروغ و بی گمان و در کمال  
دل و در بی بسته و در بی گمانی باز کرده بود و در چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن این هنگام که پادشاه  
بلندی گرفت بزرگان و در کار در تلمذ یافتند و در میان مردم گرمی پذیرفت پدید برزگوار را  
خویش خدای نکو میداد و بشردی و در میان و دیگران از آن باز داشتی علماء و زمانه و شتاب  
رو کار که ذات نخست را مراثی و خوش دوستی و بتباه سکالی و چاره اندوزی نشستند و در برابر  
اندیشه های تباه نیستند و با خود در میان آوردند که اگر آموزی دشمن شهریار عبادت پرده گردان  
اعتبارهای مارچه آبرو خواهند داد و انجام کار بکدام حال نکرده و قرار یابد پاهال عم و اندوخته و  
توزی شستند و به پاهال سالی کام فراخ برداشتند و پاهال گزاری حیل اندوزی بسیار و پاهال  
مایون انگشتاری که بود از راه بر رفت و بعضی بگوهری انقباض بینی فروخته بشورش آوردند اگر چه  
و در باز طرز استودم همین بود و لیکن هر زمانی بیاوری حتی که از آن سعادت نمودار با جوش بگوهران  
و درین کام که در سستی پیشه درت پیوند و در شد و سرگردان سرایان مایون لیکن انی نشست تباه  
سرستان بی آرم و نیز از آن پادشاهان قلموشت پدید برزگوار منزل و دوی آبی تشریف و در بدین  
سعادت همراهی دهم آن عوشت و شش عز و از این از آن سخن حاضر و حرف آبی پیش رفت را

و این شهاب سر بود از در سه مجامه جا گامی بر داشت در بقیه فرقه های و مراد بان که شود و در حق  
را بجای می رسانید که او بجا رفت و نظر گریان بخت فرود شد آن و در بانه تمام بدیشی بخت  
گماشت و آن گروه گشته امید را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایان فارغ دل من درستی گشته  
بجای خیر نشین کن بی در میان نیاید پست آیین سالک و شان بهوشیاری حق گزاری و در آن نشسته به سنا  
ساخت و بر درون و در آن شعبه کن کرده بسیاری پیچیده جایستی و نتواند بهر گاه خدیو عالم  
خیر گامی در یک پیچی معامله شیش و شش داد و اگر چه بی نیکی و ظاهر گداز گشته باشد و خود طلیحان  
بی توجی بر روشش گرفته حق گویند رستی منش ابا دار کاسب باشد و دیو کیشان دشمنان است  
و بزرگان و این شتی چله که با و باشد و مقصود از روز با دار جای است که خانه ها بنابر استند  
و ناموسها تمام تبار و دو چیز غیر بهر شکام که بد گویند آن تبار کار به نیکی نام بهر گشته مانند غریبی که  
که بدو شنیدی فرود شد و عزیز بر آید و دنیا و داران بی آرزوم و چیره دستی و تنگ چشمان لکوری که  
دوستداران هوا خواهان و در دست و دست گویند که گریمن و بهر شکام شمش سبک نیان  
و زبان بلکیده سخن از گونی خستند و میان آن داری تازه که داند نیکی از دور و بان که داند  
سیه حال منون نیز نک که از روبا بازی و در آشگاه پدر بزرگوار به نیکی فریده بود و بان کرده مار  
و بی و یکسانی دشت پیدا کردند و منون از آزاری و فتنه بیوشی بر خوانده نیم شبی در خستند  
آن شعبه که کار نیز نک از در آن یک شب بی خوشی گریان و رنگی شکسته در روی و درم بخت که  
مهرین برادر شتافت و طلمات تند کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت آن شناسایی  
فرخ از اجبار و خلاصه سخن آنکه بزرگان مانده از دیگر گاه دشمنی دارند و کم عیاران بهاس  
بی آرزومی امر و قاپو یافته هجوم نموده اند بسیاری از آربان نام و او شود و بر جی را مدعی شد  
داوده و برای تشخیص مضرت بایتهای شاتسته انگیزه همه این که این مردم را درین بارگاه  
مستحسن چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برود شتند و  
ستمکار بهای زبردست نموند محرمی در خلوت ایشان و شتم درین نیم شب اگر چه او من  
بتیابانه بشمار ساندیم مباد او فرود شود و کار از علاج گذرد اکنون ای است که همین زمان شیخ  
بی آنکه کسی آگاهی باید بگوش برید و روزی چند بر کناره بشید تا دوستان و ارحم آیند و حقیقت

ای که در این شهاب سر بود از در سه مجامه جا گامی بر داشت در بقیه فرقه های و مراد بان که شود و در حق  
را بجای می رسانید که او بجا رفت و نظر گریان بخت فرود شد آن و در بانه تمام بدیشی بخت  
گماشت و آن گروه گشته امید را نیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایان فارغ دل من درستی گشته  
بجای خیر نشین کن بی در میان نیاید پست آیین سالک و شان بهوشیاری حق گزاری و در آن نشسته به سنا  
ساخت و بر درون و در آن شعبه کن کرده بسیاری پیچیده جایستی و نتواند بهر گاه خدیو عالم  
خیر گامی در یک پیچی معامله شیش و شش داد و اگر چه بی نیکی و ظاهر گداز گشته باشد و خود طلیحان  
بی توجی بر روشش گرفته حق گویند رستی منش ابا دار کاسب باشد و دیو کیشان دشمنان است  
و بزرگان و این شتی چله که با و باشد و مقصود از روز با دار جای است که خانه ها بنابر استند  
و ناموسها تمام تبار و دو چیز غیر بهر شکام که بد گویند آن تبار کار به نیکی نام بهر گشته مانند غریبی که  
که بدو شنیدی فرود شد و عزیز بر آید و دنیا و داران بی آرزوم و چیره دستی و تنگ چشمان لکوری که  
دوستداران هوا خواهان و در دست و دست گویند که گریمن و بهر شکام شمش سبک نیان  
و زبان بلکیده سخن از گونی خستند و میان آن داری تازه که داند نیکی از دور و بان که داند  
سیه حال منون نیز نک که از روبا بازی و در آشگاه پدر بزرگوار به نیکی فریده بود و بان کرده مار  
و بی و یکسانی دشت پیدا کردند و منون از آزاری و فتنه بیوشی بر خوانده نیم شبی در خستند  
آن شعبه که کار نیز نک از در آن یک شب بی خوشی گریان و رنگی شکسته در روی و درم بخت که  
مهرین برادر شتافت و طلمات تند کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت آن شناسایی  
فرخ از اجبار و خلاصه سخن آنکه بزرگان مانده از دیگر گاه دشمنی دارند و کم عیاران بهاس  
بی آرزومی امر و قاپو یافته هجوم نموده اند بسیاری از آربان نام و او شود و بر جی را مدعی شد  
داوده و برای تشخیص مضرت بایتهای شاتسته انگیزه همه این که این مردم را درین بارگاه  
مستحسن چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برود شتند و  
ستمکار بهای زبردست نموند محرمی در خلوت ایشان و شتم درین نیم شب اگر چه او من  
بتیابانه بشمار ساندیم مباد او فرود شود و کار از علاج گذرد اکنون ای است که همین زمان شیخ  
بی آنکه کسی آگاهی باید بگوش برید و روزی چند بر کناره بشید تا دوستان و ارحم آیند و حقیقت

مقرر ساخته شده است











[illegible]











[illegible]

ماوری سرگ منور و گزین اسباب کشایش گشت ه سال گیر بر او گویند خویش و افاده مردم را  
روز شناخت گرنگی از سیری جدا یار است که در خلوت از صحبت تمیز تو هست گردانید و یار  
جدا کردن هم از شادی نهشت عزیز نسبت شودی و رابطه علمی خیری نمی فهمید شایان طبیعت  
دور و زو سه فرسپی میشد و غذا و اردنی آمد و نفس دشمن دور را بدو میل میشد بحیرت علمی افتاده  
و متخادمی افزون و در چنان پاسخ داد که از نهاد از اوقات عادت برخاسته بیار طبعیت و بعد  
مرض چندان از خوردن و باز میزد و پیش گشت نمی آید اگر توجه معنوی بفرموده و چه عجب نماید اگر  
متدولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت مطالب الا از کس اوراق تازه مصحفی و زند پیشتر  
از آنکه کشایش بدو از جعفرین بدینشی بر اوج شناسائی بر خوانند و بخان مشینا یافت مردم سالی  
را دریافته سر باز میزد و خاطر شوریدی دل نا آرمون چه شیک یکبارگی در میاد دل شامیه جویا  
او القاسم بر طول و روز و ناخبر بلا و میر گھیت برخی دوستان موده کردی انجایافته و حیرانی افرا  
نظار گیان آمد دست از ان کنار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و رونق یافت بر آوردند و در  
شناسائی گشادند و در خستین بگرام تدیس شامیه صفهائی بنظر درآمد که از نصف بشیر و یک خورده  
حرم استفاوه نا امید و برق گرم خنده و در ساختیم کاغذ سفید میوند و ام و در نورستان سحر  
بازگامی بمانی بمانی هر کدام دریافته با ندازه آن مسوده مربوط نکاشته بباض بر دم و ریش  
آن کتاب دست پدید آمد و چون مقابله شده و وجای تغییر بالمره اوف و سه چهار جا ایراد بالمره  
شده بود و گمان بگفتن را افتادند هر چند آن نسبت فرادی افزودی غرض دیگر باطلن افزو  
در دست سالی نوید اطلاق رسید و دل از او ملین پوید برگرفت و سرگیختن رو آورد و  
آراستگی فنون با نوباده جوانی شورش از او این اعیه فراخ و آئینه جهان نمای دانش پیش دست  
و طعنه جنون تازه گوش رسیدن گرفت دست از این هم باز داشتند و پیش نمودن بگرام شامیه  
فرسنگ ای و رنگ نشین ایاد فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه تختی در خواهم و برخی در تقارب  
آورده نیا شگدی نمود اینجا نقد اعیار گرفتند که آن سخی را باز پدید آمد و زیانان بنظر دیگر  
چه گفتگو مار و دو وجه نفر تنها چهره افروخت آمد و از سال اول دوم الهی دست باز دل میزد  
میگسلا ند و شورش در باطن با افشوده سه مرغ دل من نعمه داد و داد و آزاد کننده من که نه مرغ







و شستگی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و یک شمع بود ارشد ولادت و در هفت روزم  
 طبعن باه آبی سال بیست و شش مطابق دوشنبه خورشیدی ماهی الاول سال غمگوارین و باوه خاندان عادت  
 اگر چه از قمار اندکی که آنرا حاصلت انجین ایشان سپید و آن پرورانی از مقدم ایشان خبر داده نام  
 گردانیده بود پیشتر از طهور آنهارت همتی بر بست امید که از انفس گرامی او دولت شهنیک  
 روزی گرد و تا نگه پنهان گوناگون فراهم آید اگر چه بر گشتن خست همتی بر بست عالم را در علم انداخت  
 که دیگر نوزنان بر روند از نشا ط کاهانی و سعادت و جهانی و از عمر گردان و بخیرات صدوی  
 و دینی و دنیوی بر لبی بخشا و بهشت چم بوند که خدای سبحان آن درم شند و روان دوشم چنان  
 بنشین اعتبار بر پشت و کاشانه طاهری را رونقی و نفس بجای امهاری پدید آمد و هندی ایرانی و شمیری  
 خاطر گشتند و بهشت ششم گرامی زند و ستاد روزی گشت لاوت و در شب شش سیزدهم دی ماه سال شانزدهم  
 آبی موافق شب شنبه و دوازدهم شعبان نهصد و هشتاد و نهم بدر گردار و اربعه لرجمین سوم گردان و بزرگوار  
 سینه دانی نزار است تا مشرب بویا دارد و دوشم می اندوزد و از سوزمان و زکار و اوان آبی اند  
 و آنرا که چندی از انا صیبه و بیست خدیو و الا قدر و ابرو که گاهی خود متب و نیت هفت و دوازده  
 شب اینان سی ام و دوا آبی سال سی و شش آبی مطابق جمعه و هفدهم نهصد و نود و نه هلالی در ست  
 ستاد و افزونندی نیک ختم پدید آمد عیانت ازیدی و آورد و گیتی خداوندان نهال سیران عادت  
 بشوق نام نهاد و سید که جلال کمالات نبی و دنیوی فائز گرد و سعادت و بید نشا ط اندوز و بهشت  
 دوستی مطالع کتب اخلاق بهشت نهم آبی یافتن از نفس نا طقه سالها می از بقده مات بیانی و عی  
 طلبکار بود و با صاحبان این و روشش و پیش بسیار شد و دلائل فنی و شهودی اکستابی و نظری  
 و در راه شنبه بگی نیافت خاطر آرام گرفت بسیار عقیدت که این شود و دوشین مد که نفس  
 لطیفه است بانی سواد بن و دست تعلقی خاص با این یک مخصی سی ام آنکه از پار سا گوهی شکوه بر کا  
 رت هر از گفتار حق از نداشت و شش پیش از روزی از انهن نیامدیم که زندانی و جانی و ناموسی و  
 عینیت خست از قمار آب کرد و جویبار کردی یکم بی مسایل اعتبارات نبی نبی و م شستن این نایم  
 این کتاب آبی محدث ازیدی است که زبان نیری اقبال و از فزون ستر و بیست رسد  
 آبی چشمه سار است گرد و با گره و شش معدن چکان کار از روز هفتی و شش

و شستگی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و یک شمع بود ارشد ولادت و در هفت روزم  
 طبعن باه آبی سال بیست و شش مطابق دوشنبه خورشیدی ماهی الاول سال غمگوارین و باوه خاندان عادت  
 اگر چه از قمار اندکی که آنرا حاصلت انجین ایشان سپید و آن پرورانی از مقدم ایشان خبر داده نام  
 گردانیده بود پیشتر از طهور آنهارت همتی بر بست امید که از انفس گرامی او دولت شهنیک  
 روزی گرد و تا نگه پنهان گوناگون فراهم آید اگر چه بر گشتن خست همتی بر بست عالم را در علم انداخت  
 که دیگر نوزنان بر روند از نشا ط کاهانی و سعادت و جهانی و از عمر گردان و بخیرات صدوی  
 و دینی و دنیوی بر لبی بخشا و بهشت چم بوند که خدای سبحان آن درم شند و روان دوشم چنان  
 بنشین اعتبار بر پشت و کاشانه طاهری را رونقی و نفس بجای امهاری پدید آمد و هندی ایرانی و شمیری  
 خاطر گشتند و بهشت ششم گرامی زند و ستاد روزی گشت لاوت و در شب شش سیزدهم دی ماه سال شانزدهم  
 آبی موافق شب شنبه و دوازدهم شعبان نهصد و هشتاد و نهم بدر گردار و اربعه لرجمین سوم گردان و بزرگوار  
 سینه دانی نزار است تا مشرب بویا دارد و دوشم می اندوزد و از سوزمان و زکار و اوان آبی اند  
 و آنرا که چندی از انا صیبه و بیست خدیو و الا قدر و ابرو که گاهی خود متب و نیت هفت و دوازده  
 شب اینان سی ام و دوا آبی سال سی و شش آبی مطابق جمعه و هفدهم نهصد و نود و نه هلالی در ست  
 ستاد و افزونندی نیک ختم پدید آمد عیانت ازیدی و آورد و گیتی خداوندان نهال سیران عادت  
 بشوق نام نهاد و سید که جلال کمالات نبی و دنیوی فائز گرد و سعادت و بید نشا ط اندوز و بهشت  
 دوستی مطالع کتب اخلاق بهشت نهم آبی یافتن از نفس نا طقه سالها می از بقده مات بیانی و عی  
 طلبکار بود و با صاحبان این و روشش و پیش بسیار شد و دلائل فنی و شهودی اکستابی و نظری  
 و در راه شنبه بگی نیافت خاطر آرام گرفت بسیار عقیدت که این شود و دوشین مد که نفس  
 لطیفه است بانی سواد بن و دست تعلقی خاص با این یک مخصی سی ام آنکه از پار سا گوهی شکوه بر کا  
 رت هر از گفتار حق از نداشت و شش پیش از روزی از انهن نیامدیم که زندانی و جانی و ناموسی و  
 عینیت خست از قمار آب کرد و جویبار کردی یکم بی مسایل اعتبارات نبی نبی و م شستن این نایم  
 این کتاب آبی محدث ازیدی است که زبان نیری اقبال و از فزون ستر و بیست رسد  
 آبی چشمه سار است گرد و با گره و شش معدن چکان کار از روز هفتی و شش

و شستگی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و یک شمع بود ارشد ولادت و در هفت روزم



آج کل بعض بہانیوں کا خانہ داروں فی امید نفع و ضرر کی نفع بخش حیت سے قطع کر کی حایت انگریزی کو  
 جیل امتسین اپنی منفعت کا سمجھا ہی انھیں امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل کے  
 یہی کہ باطل کفری خیر و گناہ و الہی اسی اعراض کر کی مقتضای ہوا وہوں نفسانی اکثر کتب قدیمہ و جدیدہ و غیرہ کو کثرت  
 انکی باعث رونق اسلام موجب رواج عقاید و احکام کی ہی بعثت حقوق تصحیح و تفسیر و ترجمہ کی حشری کرانا شروع  
 کیا ہی تاکہ وہ کتاب سری جگہ نہ چھپی جاری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں جو کچھ پیر  
 وینداری کو معیوب ہی اس لیے کہ حشری کرانی ہی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپنے کی دیکھتی کو کمتر بہم پہنچنے کی  
 مسلمان بہانیوں کو زیادت قیمت سے کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون کتابوں ہی مشکل ہوگا فیض کثیر  
 خیر جاری کیسے موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار و نیراری سنیں کہ اپنی فائدہ قلیل معلوم کی لیے فائدہ عام زور  
 اسلام کو موقوف کریں اور تمام مسلمان بہانیوں کو فیض علوم دینی ہی محروم کریں ایسا امر اختیار کرنا اعتدال  
 کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استعجان اسکا قرآن شریف ہی معلوم ہی متاع اللہ محمدی شہم اسی کی بیان میں ہی  
 بیچون آہو اگر ہمین کی شان میں نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل معاش کو عموماً فیض ہی محروم  
 رکھنا و نیراری ہی بہت بعید ہی کیا نہیں جانتی کہ ایسی شخص کی حتمین کیا کیا و عید ہی مقتضای تقویٰ و توبہ آ رہی ہی  
 کہ کثرت کتب میں ہی مسرور ہوں خود ہی تکثیر و ارزانی میں سعی کریں کہ خدا ہی باجوہوں زیادہ اگر توفیق رفیع ہو  
 فقہ کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپا کر تقسیم کریں اکتابہ منافع عظیم کریں اور اگر یہ نہیں ہو سکتا تو کیا ضرور ہے  
 کہ بالغیر خیرین و اہل ہوں اور مفلسین دین میں شامل ہوں اور حشری ہی جو فائدہ سمجھیں عین ہم اہل محض دینی  
 فائدہ لا حاصل ہی جو شخص اس نیت و عزم ہی مطلع ہوگا اوس کتاب کی مولفین ہی یا کہ بیچنے کا ہر مسلمان و نیرار کو  
 نفرت ہوگی مذمت اس خیال خام کی صورت ہی گی اگر فائدہ اپنا بنوائے ان حسن منظور رہا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب  
 حاصل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا شلہ ایسا توڑ نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرے نہ ہاں پ کتاب ہی چھاپتی ہر  
 مسلمان ارزانی قیمت ہی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہر تا اگر یہ فیج حشری کا بوجہ مذکورہ مثل مشج  
 جیل کے ظاہر ہی پران کی فہم و ادراک ہی باہر ہی فحوائی محکم الہی یعنی و فیض اسکی عیوب آپ نہیں سمجھتی اور جو  
 لوگ کہتی ہیں وہ بھی نہیں سنتی چون کہ الدین البصیرہ وار د ہی ہم مقتضای اخوت اسلامی کی تھی ہیں اگر مقبول ہوتے  
 ہی حراز ثواب کریں مطلب حصول ہو و علینا الا البلاء







CALL No. { ۱۹۱۵۵۴ } ACC. No. ۱۳۵۲۳  
 AUTHOR ابو الفضل  
 TITLE انشاء ابو الفضل (دفتہ سوم)

Class No. ۱۹۱۵۵۴ Acc. No. ۱۳۵۲۳  
 Author ابو الفضل  
 Title انشاء ابو الفضل (دفتہ سوم)

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			

RECEIVED AT THE TIME  
 OF ISSUE



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

